

اروپا در جستجوی رویکرد جدیدی در خاورمیانه است. از پایان جنگ دوم جهانی تاکنون، سیاستهای اروپا در خاورمیانه اسیر کشاکش بین مجاورت جغرافیایی، انس و الفت تاریخی و پیوندهای تجاری ویژه این قاره با خاورمیانه و رابطه ایدئولوژیک - استراتژیک آن با ایالات متحده بوده است. «آتلانتیک گرایی»^(۱) به معنای تمایل به پذیرش نقش مسلط ایالات متحده در خاورمیانه و انطباق با آن بود. داشتن خط مشی مستقل تر و مبارزه با تسلط ایالات متحده، بیشتر ویژگی ملی گرایان سبک قدیم بوده است تا مدعیان جدید اروپاگرایی. «سیاست عربی» ژنرال شارل دوگل، دنباله طبیعی تصمیم وی به خروج از بخش نظامی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در سال ۱۹۶۶ بود. هدف ابتکارات نفتی تهاجمی «انریکو ماتئی»^(۲) از «انته ناتسیوناله ایدوکاربوری»^(۳) به چالش فراخواندن تسلط شرکتهای ایالات متحده در بازار نفتی خاورمیانه بود. خط مشی کلی یونان در حمایت از اعراب، اساساً شیوه ای برای نمایش نوعی استقلال از واشنگتن بود که از نظر آن بیش از اندازه نسبت به ترکیه نرمش داشته است. بدین ترتیب، شکل گیری یک خط مشی ویژه اروپایی در قبال خاورمیانه، حاصل

* غسان سلامة مدير «مرکز مطالعات علمی» و استاد «موسسه مطالعات سیاسی» در پاریس است.

1. Atlanticism
2. Enrico Mattei
3. Ente Nazionale Idrocarburi

نوعی جهان بینی بود که از طریق آن، برخی از دولتهای اروپایی سعی کردند استقلال خود را از ایالات متحده و تا اندازه‌ای نگرانی شان را از محدودیتهای ناشی از تقسیم بندی شرق و غرب و اتحادهای دوران جنگ سرد ابراز دارند.

اکنون که تقسیم بندی دو قطبی وجود ندارد، واکنش طبیعی کشورهای اروپایی این است که از تلاش برای ابراز استقلال باز ایستند. برای مثال در ۱۹۹۰، دولتهای اروپایی به اتحاد موقت بر ضد عراق به رهبری ایالات متحده پیوستند، از فرایند صلح اعراب و اسرائیل که به کمک آمریکا جان تازه‌ای گرفت، حمایت کردند و خشم خود را در قبال محروم ماندن از بخش عمده منافع قابل تقسیم تجاری پس از جنگ خلیج فارس فرو خوردند. یونان، اسپانیا و اتریکان روابط خود را با اسرائیل به حالت عادی درآوردند (خوان کارلوس، اولین پادشاه اروپایی بود که در ۱۹۹۳ از اسرائیل بازدید کرد). نشانه‌های حاکی از مصالحه متعدّدند. در فرانسه، کشوری که در تأکید بر نقشی مستقل در مسائل خاورمیانه از کشورهای دیگر پیشی گرفته بود، وزیر خارجهٔ اسبق، رولان دوما - که یک سوسیالیست است - مرگ سیاست عربی کشور خود را با رد آن به عنوان «یک توهم مطلق»، اعلام کرد. نخست وزیر، «ادوارد بالادور» از جناح راست «نئوگلیست» اربی ار^(۱) در بیانات خود در پارلمان در خصوص «اعلامیهٔ سیاست کلی» کابینه اش، حتی به خاورمیانه اشاره‌ای نیز نکرد. او در مقایسه با گذشته، به رویدادهای حیاتی سیاسی در الجزایر، مصر و لبنان، به مراتب توجه کمتری نشان داد و تا اندازه‌ای به کمک های اعطایی به سمت اهداف دیگر - بویژه کشورهای آزاد شدهٔ اروپای شرقی - جهت داده شد. ظاهراً علاقهٔ عمومی به خاورمیانه، در مواقعی که مسائل موجود انعکاس داخلی روشنی ندارد، محدود است.

فرای این تعدیلهای منطقه‌ای نسبت به دگرگونی جهانی، هنوز باید نگرش جدید و گسترده‌ای در خصوص رویکرد اروپا به خاورمیانه به وجود آید. از نظر مفهومی، بی شک نفس تعریف دو واژه «اروپا» و «خاورمیانه» در این رابطه با مشکل بنیادینی روبه روست و تنها یک تصمیم گیری قراردادی، اروپا را در برخورد با کثرت تعاریف یاری می دهد. اگر اقیانوس

1. Rassemblement Pour la République=RPR

اطلس، حد غربی اروپا به شمار آید، تحدید مرز شرقی آن کاری غیر ممکن است. آیا انسان می‌تواند با نظر «رال‌ف دارندورف»^(۱) موافق باشد که می‌گوید مرز «خانه اروپا» جایی متوقف می‌شود که مرزهای روسیه از آنجا شروع می‌شود؟^۱ و یا این که باید از دیدگاه دوگنل در مورد اروپایی مابین «اقیانوس اطلس و اورال» پیروی کرد؟ مسئله تعریف خاورمیانه یکی از معماهای گیج‌کننده قرن بیستم بوده است. اکنون که امپراتوری شوراها از روی نقشه محو شده است، تعاریف حتی پیچیده‌تر شده است و گرایش دوگانه‌ای وجود دارد که اروپای مرکزی را بخش تمام عیار اروپا به شمار آورد و جمهوریهای آسیای مرکزی را در منظر خاورمیانه جای دهد. هیچ‌یک از تعاریف در اصطلاح مزبور بی‌رقیب نیستند و هیچ تعریفی بی‌عیب نیست. بی‌ثباتی موجود در کلیه بحثها در مورد روابط اروپا و خاورمیانه در همین امر نهفته است و یک ناظر باید وجود این دو بازیگر را بپذیرد و خود را در مورد نفس وجود آنها و ذی‌مدخل بودنشان متقاعد کند. همیشه این امکان وجود دارد که در مورد عدم موجودیت هر یک از این دو واژه، اقامه دلیل کرد.

حداقل از ۱۹۴۵ به بعد، ورود یک واژه سوم، یعنی «ایالات متحده» به این معادله بی‌ثبات، به نحوی تضاد برانگیز، روابط اروپا و خاورمیانه را از نظر سیاسی مهم و از نظر علمی اساسی کرده است. البته رویکردهای اروپایی به خاورمیانه، اغلب با رویکردهای همانند آن در ایالات متحده تفاوت داشته است، زیرا در رویکردهای ملی اروپایی نوعی کثرت، تفاوت و یا حتی تضاد با یکدیگر به چشم می‌خورد. در مورد بسیاری از مسائل، برخی دولتهای اروپایی با سیاستهای ایالات متحده نزدیک‌تر بوده‌اند، تا با نظرات همسایگان خود. بدین ترتیب، کثرت‌گرایی، جوهره اروپایی بودن^(۲) است. این امر در قدرت ملی‌گرایی اروپا با قدمتی چندقرنی، و در برداشتهای مردم خاورمیانه در مورد این قاره ریشه دارد. اعراب، ایرانی‌ها و ترک‌ها هنوز متقاعد نشده‌اند که «فرانسه»، «بریتانیا» یا «آلمان» (با آنها ارتباط کمتری دارند).

1. Ralf Dahrendorf
2. Europeaness

از دیدگاه تاریخی، وضعیت حاضر را می‌توان استثنایی به شمار آورد. تاریخ، از زمان جنگ‌های صلیبی مشحون از نزدیکی اروپا با خاورمیانه بوده است؛ نزدیکی‌ای که احتمالاً در آینده تجدید خواهد شد. الن لپسون^(۱) به حق اشاره می‌کند که «اروپا بیش از ایالات متحده یا روسیه حضور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با دوام و دیرپایی در منطقه دارد و این حضور، احتمالاً ادامه خواهد یافت.»^۲ در نتیجه، نوعی احساس گسترده سرخوردگی در مورد مرحله فعلی وجود دارد که در آن اروپا به روشنی از نفوذی که برای قرن‌ها داشت محروم است گرچه، به احتمال قوی در آینده‌ای نه چندان دور دوباره خواهد داشت. این احساس که خاورمیانه می‌تواند بخصوص به خاطر گسترش تکنولوژی موشک‌های بالستیک که اروپا را در تیررس خود قرار می‌دهد تهدیدی برای امنیت اروپا باشد این فقدان نفوذ را پیچیده‌تر کرده است.^۳

اغلب اروپایی‌ها بر این باورند که درگیری ایالات متحده در خاورمیانه عاملی تقریباً گذراست که از واردات نفتی، برخورد اعراب و اسرائیل، و محدود نگاه داشتن روسیه نشأت می‌گیرد. اتحاد شوروی دیگری وجود ندارد تا منافع ایالات متحده را تهدید کند و در مورد نفت خلیج فارس، گرچه که به سختی می‌توان منبع انرژی جایگزین دیگری را برای آن یافت، اتکای اروپا بدان به مراتب بیشتر از ایالات متحده است. همچنین، به نظر می‌رسد برخورد اعراب و اسرائیل می‌تواند در آینده‌ای نه چندان دور حل شود. به خاطر همه این دلایل، می‌توان تصور کرد که در انتهای این «مرحله گذار» درگیری ایالات متحده در مسائل خاورمیانه، بتدریج کاهش یابد.

بیشتر سازمان ملل متحد، تا ایالات متحده

کشورهای اروپایی با حساسیتی که نسبت به مسائل خاورمیانه نشان می‌دهند و با آگاهی از نفوذ محدودی که در تأثیرگذاری بر رویدادهای این منطقه دارند، نمی‌خواهند آن را به طور کامل در اختیار ایالات متحده قرار دهند. منافع قابل ملاحظه اروپا در منطقه، اتکا به

1. Ellen Laipson

نفت و گاز خاورمیانه و علاقه مندی افکار عمومی، این امر را برای هر رهبر اروپایی دشوار می‌سازد که رفتار انفعالی در خصوص خاورمیانه داشته باشد، هر چند کشورهای کوچکتر (نظیر سه کشور بنلوکس)، بیش از بریتانیا و فرانسه، آمادگی چنین رفتاری را دارند. البته دو کشور اخیر، حداقل تا بحران کانال سوئز در سال ۱۹۵۶، از موقعیتی استعماری در این قسمت جهان برخوردار بودند و هنوز به طور کامل از آرزوی احیای نقش گذشته خود دست نکشیده‌اند.

گرایش کلی موجود، سازمان ملل متحد را به چارچوب مساعدی تبدیل کرده است که اروپا می‌تواند از طریق آن به خاورمیانه رو کند. اروپا با داشتن دو عضو ثابت در شورای امنیت سازمان ملل متحد، موقعیت بسیار مناسبی برای بیان نظرات خود دارد. در مجمع عمومی، کشورهای اروپایی می‌توانند بر حمایت بسیاری از مستعمرات قبلی خود - بویژه در بین کشورهای آفریقایی - در جهان سوم حساب کنند. در نتیجه، هرگاه مسائل خاورمیانه مطرح می‌شود، قاره اروپا اغلب به طور خودجوش نظراتش را بر مصوبات شورای امنیت استوار کرده و ترجیح داده است تا از طریق نهادهای سازمان ملل متحد عمل کند. این اتکا به سازمان ملل متحد، موجب نوعی فاصله‌گیری اروپا از واشنگتن شده و زمینه را برای طیف بسیار گوناگونی از نگرشهای ملی فراهم آورده است. (انتخاب پتروس گالی، یک دبیر کل آشنا به زبان فرانسه حداقل در فرانسه، امتیازی مضاعف محسوب می‌شد.)

در برخورد با خاورمیانه، سیاستهای اروپا دچار کشمکش بین جهان‌گرایی و منطقه‌گرایی بوده است. جهان‌گراها، رهبرانی علاقه‌مند به امور خارجی و حساس نسبت به موقعیت کشورشان در جهان هستند، در حالی که منطقه‌گراها، بیشتر به روابط دوجانبه کشورشان حساسیت دارند. در نتیجه، جهان‌گراها تمایل دارند تا در رویکرد بر خاورمیانه از دیدگاهی بین‌المللی حرکت کنند. این امر طی جنگ خلیج فارس جلوه کرد. در این دوره، فرانسه و بریتانیا به روشنی اتحاد خود با ایالات متحده را بر پیوندهای ویژه با عراق و کویت ترجیح دادند. آنها نگران بودند که در آن سوی اقیانوس اطلس، این برداشت حاصل شود که آنها در زمان نیاز شرکای غیر قابل اعتمادی نیستند. لندن و کمتر از آن پاریس، از ترس

موقعیت و مرتبه خود در جهان و در برابر یک آلمان متحد در حال احیاء، حتی در مواقعی که خود محرک سرسختی ایالات متحده در برخورد با عراق نبودند، به بازتاب نظریات آمریکا پرداختند.^۴ جهان گرایی به معنای تلاش متحد غرب برای تنبیه متجاوز بود.

از طرف دیگر، ملی گراها در طیف های مختلف حتی وقتی نسبت به عراق بی تفاوت بودند و یا حالت خصمانه ای داشتند، تمایل داشتند از منطقه گرایی به عنوان توجیهی برای مخالفت با همسویی با نظرات ایالات متحده استفاده کنند. این امر، بویژه در فرانسه مشخص تر بود. زیرا این دولت سریعاً به اتحاد بر ضد عراق پیوست، در حالی که رهبران گوناگونی نظیر ژان-پیر شوونمان (سوسیالیست)، ژان ماری لوپن (یک ملی گرای راست افراطی) و ژرژ مارش (کمونیست)، با فرض اینکه فرانسه از نظریات ویژه (و منافع) خاص خود در خاورمیانه برخوردار است، با این اتحاد به مخالفت برخاستند.

در کشورهای دیگر، بویژه در آلمان و ایتالیا، مخالفت با این اتحاد، بیشتر در صلح طلبی رایج ریشه داشت، تا در نوعی نگرش خاص نسبت به خاورمیانه. این دو کشور، رویکرد ثابت سوداگرانه ای نسبت به خاورمیانه داشته اند. وقتی بحران آغاز شد، افکار عمومی، به روشنی اشتیاق کمی به دخالت نظامی داشت. البته در مورد آلمان در آن زمان هنوز این امر از نظر قانون اساسی منع قانونی داشت. چند تظاهرات جمعی بر ضد جنگ صورت گرفت و مشاهده صلح طلبان ایتالیایی که در شهرهای ایتالیا بر ضد جنگ موعظه می کردند، امری رایج بود. نظرخواهی ها نشان می داد که از نظر بسیاری از اسپانیایی ها، حمله متحدین به عراق، یک «جنگ غیر عادلانه» است. البته، بسیاری از منتقدان ائتلاف علیه عراق، صلح طلبان قدیمی بودند که در گذشته بیشتر تلاش خود را صرف مخالفت با گسترش موشکهای آمریکایی در اروپا و یا درخواست بی طرفی در برخورد شرق و غرب کرده بودند. مخالفت آنها با شرکت کشورشان در این اتحاد، اساساً بر مبنای احساسات ضد آمریکایی استوار بود که در برخی موارد سابقه آن به دوران جنگ ویتنام باز می گردد. آنها در روابط اروپا و اعراب از دیدگاه خاصی پیروی نمی کردند، بلکه برعکس جهان گرایی بودند که تغییر جهت داده بودند.

مخالفت با شعار «آن را به ایالات متحده واگذار»، در واکنش اروپایی ها نسبت به آغاز

فرایند صلح اعراب و اسرائیل در مادرید در سال ۱۹۹۱ نیز جلوه گر شده است. در آن زمان هلند که تمایلات هواداری از ایالات متحده داشت، ریاست جامعه اروپایی را عهده دار بود. این واقعیت، کار را برای جامعه اروپا آسانتر کرد، تا خود را با ایفای نقش ناظر در مذاکرات صلح و یک سخنرانی حمایت آمیز در مادرید راضی کند. اروپایی ها، از نقش محدود خود راضی نبودند و به اتحاد شوروی روبه زوال، که نقش برگزار کننده مذاکرات را داشت، حسادت می کردند. موقعیت محدود اروپا در کنفرانس مادرید برای بسیاری از مسئولان اروپایی، شدیداً یادآور فرایند صلح کمپ دیوید در سالهای ۷۹-۱۹۷۸ بود که آمریکا به طور یک جانبه هدایت آن را بر عهده داشت. برخی اروپایی ها بدبینی بسیاری در مورد ساختار این مذاکرات جدید صلح ابراز داشتند و به روشنی به عزم خود برای گسترش نقش اروپا اشاره کردند. این امر، مستلزم نزدیکی فعالانه اسرائیل و چند کشور اروپایی و به طور غیر مستقیم اتخاذ موضعی سخت تر در قبال فلسطینی هایی بود که به ارتکاب رفتار خشونت آمیز در گذشته متهم بودند.

از آنجا که مذاکرات دوجانبه صلح، منحصراً توسط واشنگتن هدایت می شد، اروپایی ها بر آن شونند تا طریق یک گروه سه جانبه چرخشی و قابل شدن نقش تعیین کننده تری در مذاکرات چند جانبه برای خود - بویژه در ارتباط با همکاری اقتصادی و کمیته های مسئول امور پناهندگان - مذاکرات صلح را پی گیری کنند. آنها تا اندازه ای موفق شدند. هر چند احساس غالب در قاره اروپا این بود که در فرایند مزبور چه از نظر فکری یا مذاکرات دوجانبه، و سپردن مسئولیت کمیته کنترل نهایی سهم رضایت بخشی به اروپا واگذار نشده است، در حالی که از آن خواسته می شود سهم عمده ای از هزینه لازم برای بازسازی و توسعه منطقه پس از پایان فرایند صلح را بر عهده گیرد.

این وضعیت با دورنی که اروپا با اتخاذ رویکرد متوازن تری در قبال اعراب و اسرائیل، به طور خاصی از ایالات متحده فاصله گرفته بود، بسیار متفاوت است. با وجود آنکه اتحادیه اروپا از به رسمیت شناختن سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) به عنوان تنها نماینده مشروع فلسطینی ها، اکراه داشت، از سال ۱۹۷۳ به تدریج پذیرفت که مواضع ایالات متحده بیش از حد به مواضع اسرائیل نزدیک است. این پذیرش، به اعلامیه و نیز در سال ۱۹۸۰ و سپس به

«فرمول دوبلین» انجامید که بر اساس آن فلسطینی‌ها می‌توانستند در چارچوب یک هیئت نمایندگی مشترک عرب در مذاکرات میان اروپا و اعراب شرکت کنند. یاسر عرفات رییس سازمان آزادیبخش فلسطین، در حالی که هنوز مورد تحریم دیپلماسی ایالات متحده قرار داشت، از بسیاری از پایتخت‌های اروپایی - از جمله پاریس در سال ۱۹۸۹ - دیدن کرد. پایان جنگ سرد با پایان یافتن برخورد ابرقدرتها در خاورمیانه، اروپایی‌ها را از فرصت اتخاذ موضعی جدا از هریک از دو طرف متخاصم محروم کرد. روسیه به فرایند صلح «تنها بازی موجود» پیوست و اروپا ناچار به انتخاب بین یکی از دو مورد شد: نقش کوچکی را در مذاکرات صلح بپذیرد، یا همانند دوران مذاکرات کمپ دیوید، آن را به ایالات متحده واگذارد. اروپایی‌ها، هریک با اشتیاقی نه چندان زیاد به حمایت از فرایند صلح مادرید پرداختند، با این امید که با ادامه و روشنتر شدن فرایند صلح، نقش فزاینده‌ای را بر عهده گیرند.^۵

توافق بین اسرائیل و ساف در سال ۱۹۹۳ موجب آمیزه‌ای از عکس‌العملها از جانب اروپا شد. این توافق، ثابت کرد که فرض بنیادین اروپایی‌ها صحیح بوده است، بدین معنا که پیشرفتی در مذاکرات صلح حاصل نخواهد شد، مگر آن که پیش از آن، دو طرف متخاصم یکدیگر را به رسمیت بشناسند. آنها از این که نروژ، در همان حال که آمریکا از پیش بردن مذاکرات عاجز مانده بود، توانست به انجام این امر موفق شود، احساس رضایت می‌کردند. اروپایی‌ها، به رغم نوعی خودبینی و رضایت از اینکه هدایت فرایند صلح توسط آمریکایی‌ها ناکافی بوده است، این مسئله را نیز در نظر داشتند که دولت ایالات متحده در موقعیتی است که می‌تواند خود را با این گشایش انطباق دهد و آن را به امتیازی سیاسی برای خود تبدیل کند. توافق اُسلو و دودلی‌های دیپلماتیک ایالات متحده در اولین سال دولت کلینتون، همراه با تلاشهای دیپلماتیک فعالانه اسرائیل و خواست اعراب برای دخالت اروپایی‌ها، دولتهای اروپایی را که از بر عهده داشتن نقش بزرگترین تأمین‌کننده مالی فرایند صلح راضی نبودند، واداشت تا در جستجوی نقش سیاسی بزرگتری در فرایند صلح برآیند.

از مشخصه‌های دهه گذشته، همچنین رشد دخالت نظامی ایالات متحده در خاورمیانه بود؛ تحولی که با پایان جنگ سرد همراه و احتمالاً موجب تسریع آن شد. به دلایلی چند،

واشنگتن به طور سنتی از دخالت در خاورمیانه اکراه داشت. به استثنای ورود به سواحل لبنان در سال ۱۹۵۸، ایالات متحده تمایل داشت از دخالت مستقیم نظامی خودداری کند. (هر چند طی سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳، در طول جنگهای اعراب و اسرائیل آماده باش هسته ای داده شد، اما این آماده باشها با احتمال دخالت اتحاد شوروی مربوط بود، نه با واکنش نسبت به تحولات خود خاورمیانه.) دهه گذشته، تلاش برای نجات گروگانها در ایران در سال ۱۹۸۰، حمایت فعالانه از چریکهای «مجاهدین» در افغانستان در سراسر دهه ۱۹۸۰، بمباران اهداف هواداران سوریه در لبنان توسط تفنگداران دریایی ایالات متحده، عضویت در نیروی چند ملیتی حافظ صلح در سال ۱۹۸۳، حمله هوایی به لیبی در آوریل ۱۹۸۶ - که می رفت به کشته شدن کلنل معمر قذافی بیانجامد - و حمله به تأسیسات دریایی ایران در خلیج فارس در آوریل ۱۹۸۸ را شاهد بوده است. در رأس این فهرست، موضع گیری ایالات متحده علیه عراق در جنگ کویت قرار دارد. یکی از آخرین اقدامات جورج بوش، به عنوان رئیس جمهور وقت آمریکا، اعزام حدود ۲۱ هزار تفنگدار دریایی به سومالی در سال ۱۹۹۲ بود.

تا زمانی که از جانب آمریکا در خاورمیانه مداخله نظامی صورت نمی گرفت، اروپایی ها از اصل عدم مداخله مطلق حمایت می کردند و نگرانی کمتری برای حضور متخصصان نظامی شوروی در منطقه نشان می دادند. در دهه ۱۹۸۰، اروپا تقریباً از هر نمایش قدرت جدیدی از جانب ایالات متحده دچار نگرانی می شد. برای مثال، ایتالیایی ها، به وضوح عدم رضایت خود را از اعمال قدرت ایالات متحده طی ماجرای آشیلنه لائورو^(۱) در سال ۱۹۸۵ نشان دادند. آنها از حمایت از تلاشهای نیروهای نظامی آمریکا مستقر در ایتالیا برای دستگیری ربایندگان فلسطینی کشتی تفریحی یونانی سرباز زدند. در سال ۱۹۸۶، دولت فرانسه به هواپیماهای نظامی آمریکا اجازه نداد تا در مسیر خود برای حمله به لیبی از فراز خاک فرانسه پرواز نمایند. یونان نیز از همدلی صمیمانه برای پیوستن به جهاد ضد تروریستی ایالات متحده خودداری کرد. نگرش اروپا با پایان جنگ سرد - زمانی که به ائتلاف بر ضد عراق و عملیات در

سومالی پیوست - شروع به تغییر کرد. در بیشتر موارد، دو گزینه معمول در برابر اروپا قرار داشت: پیوستن به ابتکار عمل ایالات متحده، یا در حاشیه باقی ماندن.

دولتهای اروپایی، ناتوان از اقدام مستقل در خاورمیانه دیگر قادر نبودند بر روی قدرت متوازن کننده قطب اتحاد شوروی حساب کرده و موضع «میانه‌ای»، خاص خود اتخاذ نمایند. همسویی اروپا با سیاست ایالات متحده که مشخصه دوره بلافاصله بعد از جنگ سرد بود، در حال حاضر مورد بازبینی است. شرکت آلمان در عملیات سازمان ملل در سومالی، که زمانی تصور می‌رفت آغاز نقش نظامی جدیدی برای آلمان در جهان باشد^۷ و نهایتاً زمانی که آشکار گردید رهبری ایالات متحده در جبهه سومالی فاقد ثبات است، موجب بروز آمیزه‌ای از احساسات شد. سیاستمداران آلمان که حامی این عملیات بودند، پس از اطلاع از طرح خروج آمریکا از سومالی در ۱۹۹۴ دچار دلسردی شدند. در فرانسه، دولت دست راستی منتخب در سال ۱۹۹۳ - پس از اینکه پاریس برای سالها تأمین کننده عمده نیرو جهت عملیات حفظ صلح سازمان ملل متحد بود - علاقه به مراتب کمتری به عملیات نظامی سازمان ملل نشان داد. فرانسه، همچنین سودمندی و عقلایی بودن مجازاتهای تعیین شده برای عراق به خاطر اشغال کویت را زیر سؤال برده است. این مسئله، آشکارا در دیپلماسی فرانسه در نشست شورای امنیت سازمان ملل در مارس ۱۹۹۴ برای تشدید مجازاتهای عراق انعکاس یافت. در این نشست، در پیشنهادی از طرف فرانسه که مورد تأیید روسیه و چین نیز قرار گرفت، خواسته شده بود که رفتار مثبت مقامات عراقی در مسئله کنترل تسلیحاتی مورد ملاحظه قرار گیرد.

در پاییز ۱۹۹۳ به طارق عزیز، معاون نخست وزیر عراق، اجازه داده شد تا آن گونه که به طور رسمی اعلام شد «برای معالجه پزشکی» وارد فرانسه شود، و چندین مقام عالیرتبه غیر نظامی عراق از وزارتخانه‌های نفت و خارجه در جولای ۱۹۹۳ و فوریه ۱۹۹۴، مذاکرات رسمی در پاریس انجام دادند. دولتهای اروپای غربی به دلایل تجاری و سیاسی نسبت به درخواستهای مصر، روسیه و ترکیه برای تجدید نظر در مورد محدودیت اعمال شده بر عراق و لیبی، بی تفاوت نیستند.

به این جهت، نوعی تغییر آرام به چشم می‌خورد. اگر بلافاصله در دوره پس از جنگ

سرد، دولتهای اروپایی با رهبری ایالات متحده در مورد مسائل خاورمیانه همسو عمل کردند، اما در سال گذشته، علایم آشفته دریافتی از واشنگتن، بحث داغ بر سر توافق کلی تعرفه و تجارت (گات)، تنش بر سر مسئله بوسنی و درخواست ایالات متحده برای توجه و جهت گیری جدید آمریکا به سوی حوزه اقیانوس آرام، اروپایی ها را تشویق کرده است تا موضع متحدی اتخاذ نمایند. تصویب پیمان ماستریخت در سال ۱۹۹۴ و تبدیل جامعه اروپا به اتحادیه اروپا، و همچنین برپایی اتحادیه اروپای غربی به عنوان پاسخی به نیازهای امنیتی قاره اروپا، اخیراً موجبات تقویت این روند را فراهم آورده است. بر اساس اعلامیه مورخ ژوئن ۱۹۹۲ پترزبورگ، هدف اتحادیه اروپای غربی، مشارکت در ایجاد یک «چارچوب امنیتی اروپایی» است که از طریق آن، نقشی عملیاتی (احتمالاً در مناطقی از خاورمیانه و شمال آفریقا) به منظور مأموریت‌های انسانی، تخلیه اتباع اروپایی از کشورهایی که زندگی آنها در آن جا با مخاطره مواجه است و عملیات برقراری و حفظ صلح، ایفا گردد.^۸ پیمان ماستریخت در مورد اتحادیه اروپا، ساختارهایی را برای انجام مشورت‌های دایمی در مورد مسائل خارجی تقویت می کند و بنیان یک «سیاست مشترک» را شکل می دهد. علی رغم آنکه قاعده اعمال رأی اکثریت در مسائل دیپلماتیک هنوز به وسیله کشورهای عضو، بویژه بریتانیا، پذیرفته نشده است، اما اروپایی ها توانستند در کنفرانس سران در لیسبون در سال ۱۹۹۲، موضع مشترکی در قبال مسائل آفریقای شمالی اتخاذ نمایند.^۹

ملی گرایی و بشر دوستی

دیدگاه سنتی اروپا در مورد خاورمیانه، اغلب خطی طبقاتی را دنبال کرده است. تشکیلات سیاسی اروپا در قبال این منطقه که جزو مستعمرات گذشته اش بوده، بیشتر همانند یک آقا بالاسر عمل کرده است، در حالی که نگاه افکار عمومی به خاورمیانه با آمیزه ای از جذب و ترس همراه بوده است. پایان جنگ سرد موجب شد که دست اندرکاران دولتی با بصیرت کمتری عمل کنند، در حالی که به نظر می رسد افکار عمومی دو مسیر متضاد را دنبال کرده است. در بسیاری از کشورها، تمایلات نو- ملی گرا و میهن پرستی تعصب آمیز با یک گفتمان

به روشنی ضد مهاجرت، و به طور کلی ضد اسلامی، چهره نموده است. از طرف دیگر، هزاران اروپایی جوان در فعالیتهای امدادی سازمانهای غیر دولتی و فقرزده خاورمیانه فعالیت دارند. نو- ملی گرایی و بشردوستی امروزی، نه تنها معاصر یکدیگرند، بلکه عملاً یکدیگر را تقویت می کنند. برای مثال، هر دو نظریه بر این اعتقاد استوارند که جهان سوم همجوار با اروپا، بویژه کشورهای مسلمان، بیش از اندازه رفاه جوامع اروپایی را تهدید می کند. برای مهار این خطر، نو- ملی گراها می خواهند مرزها را ببندند و احتمالاً میلیونها کارگر مهاجر را که هم اکنون در اروپا ساکن هستند، به کشورهای زادگاهشان بازگردانند. از طرف دیگر، بشردوستان علاج این مسئله را در رسیدگی به وضع این مردم و کمک به آنها به منظور بهبود وضع زندگی در کشورهای زادگاهشان می بینند.

دو عامل محوری که تبیین کننده این شکاف جدید است، عبارتند از: بیکاری گسترده و فرسایش نفوذ ایدئولوژیهای چپ. بیکاری به سطوح بالایی رسیده است: ۲۲ درصد در اسپانیا، بیش از ۱۲ درصد در بلژیک، فرانسه، و ایتالیا، و این در حالی است که وضع در سایر کشورها وخیم تر می شود. متوسط بیکاری در اروپا در ۱۹۹۳، بیش از ۱۰ درصد بود. هر چند اغلب نشان داده شده است که وقتی کارگران مهاجر، اروپا را ترک می کنند، شهروندان اروپایی به ندرت برای گرفتن کارهای یدی هجوم می برند، ولی سیاست تعصب آمیز ملی هنوز به عنوان محملی قوی برای بسیج عوام فریبانه مردم در چنین شرایطی باقی مانده است. جبهه ملی دست راستی ژان ماری لوپن با اخذ ۱۳ درصد آرا در انتخابات پارلمانی مارس ۱۹۹۳، نفوذ خود را در فرانسه نشان داد.

در ایتالیا، اتحاد شمال که در حال نضج گرفتن است، همان قدر نسبت به کارگران خارجی حالت خصمانه داشته است که نسبت به تأمین یارانه های بزرگ برای مناطق توسعه نیافته جنوبی کشور خود. جنبش سوسیالیستی ایتالیا که جنبشی فاشیستی است، در انتخابات شهرداریها در نوامبر ۱۹۹۳، نمایش قدرت حسادت برانگیزی نشان داد. در آلمان، سرخوردگی از اتحاد دو آلمان، هزاران آلمانی جوان را به سوی حملات نژادپرستانه نئونازیها به پناهندگان سیاسی سوق داده است. در همه کشورهای اروپایی مشخصه قربانیان این

نو- ملی‌گرایی عمدتاً اعراب، کردها یا ترکها بوده است، هر چند پدیده‌های مشابهی نیز در ضدیت با مهاجران کشورهای بلوک شرق سابق مشاهده شده است. این احیای کلیشه‌های قدیمی ایجاب می‌کند که هر رویکرد اروپایی به خاورمیانه در خود اروپا آغاز شود که عرصه آمیزه‌ای از عکس‌العملهای شرم‌آور و ناراحت‌کننده، بی‌حاصل و برخی اوقات متناقض در قبال فشارهای داخلی و ابتکارات سیاست خارجی بوده است.

فرسایش ایدئولوژیهای چپ، به الگوی اتحاد ایدئولوژیک با جهان سوم در دهه ۱۹۶۰ پایان داد. امروزه هیچ اروپایی حاضر و مایل به اعلام حمایت خود از طریق پیوستن به جبهه آزادیبخش ملی الجزایر یا دیدن آموزش نظامی در اردوگاههای فلسطینی نیست. بلکه اتحاد، بیشتر در قالبهای بشردوستانه بیان می‌شود تا در قالبهای دیپلماتیک یا ایدئولوژیک. بدین ترتیب، دهه گذشته شاهد شکوفایی دهها سازمان غیردولتی در خاورمیانه بوده است، در حالی که این سازمانها کمترین میزان علاقه را به آرمان مردمی که از مساعدت آنها برخوردار می‌شدند، نشان داده‌اند. در این میان افغانستان نقطه عطف بود. افغانستان موجب شد بسیاری از روشنفکران اروپایی سابقاً چپگرا به تدریج به ایالات متحده از دیدگاه مساعدتری بنگرند و بسیاری دیگر از ایشان با کمک به مجاهدین افغان، هم‌طرد کمونیسم و هم‌گشاده‌دستی خود را در قبال جهان سوم ابراز دارند. به هر حال، این بشردوستان جدید قادر نبودند خود را با سیاستهای پیچیده افغانستان انطباق دهند، چه رسد با میهن‌پرستی تعصب‌آمیز ضد غربی در حال تکوین در صفوف مجاهدین. باقیمانده این تجربه تلخ، پافشاری بر فعالیتهای امدادی و حمایت از حقوق بشر، و بیگانگی عمیق نسبت به سیاستهای پیچیده خاورمیانه است. برای مثال، آن دسته از پزشکان فرانسوی که سازمان پزشکان بدون مرز را بنیان گذاشتند، سازمانی غیردولتی را به وجود آورده‌اند که در بیشتر کشورهای اتحادیه اروپا شعبه دارد و به تنهایی هزاران کارمند اروپایی و داوطلبانی را در سراسر جهان در بر می‌گیرد. این گروه، در حال ایجاد جهان‌بینی خاص خود، یعنی «بدون مرزگرایی» است که در داخل به سختی با نژادپرستی مخالف، و در خارج منتقد دیکتاتورهای جهان سوم، و در بین اروپاییان جوان با اقبال روبه‌روست.^{۱۰}

این رویکرد بشردوستانه جدید، اخیراً چرخشی سیاسی تر کرده است. بشردوستی صرفاً مسئله یک سازمان غیر دولتی نیست بلکه به یک مسئله دولتی تبدیل شده است. این تغییر، بلافاصله پس از جنگ خلیج فارس و در قالب حمایت از کردهای عراق در بهار ۱۹۹۱، روی داد. جان میجر، نخست وزیر انگلیس، حمایت از کردها را به مضمون مبارزه انتخاباتی خود برای مجلس قانونگذاری تبدیل کرد و رییس جمهور فرانسه، فرانسوا میتران، پست وزارت تمام عیاری را در کابینه برای فعالیتهای بشردوستانه در سراسر جهان ایجاد کرد. او برنارد کوشنر، بنیانگذار دو سازمان بزرگ امدادی غیر دولتی را برای تصدی این پست تعیین کرد و کوشنر سریعاً به محبوبترین عضو کابینه تبدیل شد. وی افتخار تصویب قطعنامه ۶۸۸ شورای امنیت در مورد حمایت از کردهای عراق و بسیاری از بیانیه های مجمع عمومی را به خود تخصیص داد. بدین ترتیب، انساندوستی، به امری «ملی» و حتی با استقرار نیروهای نظامی در بیش از ده نقطه در جنوب عراق به منظور کمک به مأموریت‌های بشردوستانه، به امری نظامی تبدیل شد. این درگیری دولتی، شمار تعجب برانگیزی از اروپایی ها را به حمایت از استفاده از زور برای اهداف بشردوستانه کشاند. نظرسنجی که در آوریل ۱۹۹۳ در لاکروا به چاپ رسید، نشان می داد که میزان حمایت از این سیاستها در بین فرانسویان ۷۶ درصد است.^{۱۱}

به این تغییر در رویکرد بشردوستانه که در ساحل شمالی مدیترانه از اقبال عمومی برخوردار بود، در ساحل جنوبی با دید خصمانه فزاینده ای نگریسته می شد. اغلب مأموریت‌های بشردوستانه جدید و نظامی به یک منطقه اسلامی مربوط می شد: بوسنی، اریتره، مناطق کردنشین عراق، و سومالی. در حالی که ایران، سودان، و بسیاری از دولت‌های دیگر، اصولاً نفس حق جدید مداخله را رد می کردند، دیگران، مثل عراق و ترکیه چاره ای جز پذیرش آن نداشتند. در همان حال، دولت‌های هوادار غرب از پذیرش این حق اساساً غربی برای مداخله در خانه خودشان، دچار دستپاچگی شدند. کشورهای خاورمیانه، فقدان حمایتی را که این «جهاد» بشردوستانه در روسیه و ایالات متحده با آن روبه رو بود و همچنین خصومتی را که از جانب چین دامن زده شد با اشتیاق پذیرفتند. مشاهده این که در سال ۱۹۹۳، با سابقه بسیار

بد جنبش بشردوستانه در یوگسلاوی سابق و نقاط دیگر، این جنبش در حال فروکش کردن است، موجبات آسودگی خاطر آنها را فراهم آورد.

این الگوی جدید در نگرشهای اروپا به طور بنیادین با همانندسازی کامل دهه ۱۹۶۰ با سیاستهای جهان سوم (و غوطه ور شدن در آن) تفاوت دارد. نسل جدید اروپا در انتقاد از مردمی که بدانها کمک می کند، نکته سنج تر، و بی شک صریح تر است. این نسل در هر حال نسبت به همانندسازی با رهبران جهان سوم و یا به طور کلی حمایت از «جهان سوم گرایی» اکراه بیشتری دارند و بدین خاطر، فاصله روشنی از جهان سوم می گیرند و احساس عمیقی از بیگانگی بین دوسوی مدیریتانه را تقویت می کنند. برای جوانان اروپایی، اروپا، اروپاست و خاورمیانه منطقه ای خارجی است که داوطلبان جوان در آن در پی تشریف آرمانهای خود هستند، نه تشریف جنگ آوران محلی. دولتها که به این دلباختگی عامه به فعالیتهای بشردوستانه غبطه می خورند، می خواهند اعتبار آن را نصیب خود سازند. به این دلایل، فعالیتهای اساساً داوطلبانه، به سیاستهایی تبدیل شده است که بخشی از هدف آن، پنهان کردن عدم توانایی دولتهای اروپایی در اتخاذ سیاست روشنی در مورد خاورمیانه، پیاده کردن این سیاست، و تأثیرگذاری بر رویدادهای این بخش از جهان است.

بشردوستی دولتی بدین ترتیب بهانه ای برای سیاستی نارسا و گاه فقدان سیاست در قبال خاورمیانه بود. دولتهای اروپایی در حالی که به خاطر حمایتشان از حقوق بشر و انتخابات آزاد و دفاعشان از اقلیتهای در معرض خطر خود را می ستودند، به زودی دریافتند که زندانی گفتمان خود شده اند. سیاستمداران اروپایی عموماً از محکوم کردن کودتای ۱۹۹۲ الجزایر که اسلام گراهای این کشور را از پیروزی انتخاباتی شان محروم ساخت، اکراه داشتند. این دولتها، وقتی آشکار شد که جدایی طلبی کردها می تواند احتمالاً ثبات ترکیه را بر هم زند، از شدت حمایتشان از آرمان کردها کاستند. بسیاری از اروپایی ها، به رغم سابقه بحث انگیز حسن دوم پادشاه مراکش در مورد حقوق بشر و سرکوبی جنبش صحرا توسط او، با وی مدارای بیشتری کردند.^{۱۲}

بشردوستی همچنین از فقدان اشتیاق مشابهی در آن سوی اقیانوس اطلس، جایی که

تفاوت بین یک مداخله نظامی کلاسیک و یک مداخله بشر دوستانه به آسانی قابل تمیز نیست، صدمه خورده است. این نگرش متفاوت، از مخالفت شدید سازمانهای غیردولتی آمریکای شمالی با دخالت دولتهایشان در حوزه عمل آنها ریشه می گیرد. همه این عوامل، در زوال تدریجی بشر دوستی به عنوان جایگزین آشکاری برای نبود نفوذ سیاسی سهیم بودند.

دیدگاههای مربوط به اسلام

احساس گسترده گسیختگی روابط ارگانیک اروپا و خاورمیانه با تشویش اروپا در مورد جنبش احیای اسلام تقویت شده است. اسلام گرایی ظرف ۱۵ سال گذشته، چه در محافل دولتی و چه در افکار عمومی، مضمونی اصلی و محوری بوده است. دیدگاههای اروپا، هر چند در مواردی با دیدگاههای دولت ایالات متحده در مورد این پدیده، مشترک بوده است،^{۱۳} ولی در مجموع به نوعی ناشی از ترس است. چهار عامل موجب تفاوت عکس العمل اروپا با آن سوی اقیانوس اطلس نسبت به اسلام گرایی می شود. اولین عامل، این فکر کاملاً ریشه دار است که اسلام گرایی نهایتاً به خاطر حضور میلیونها مسلمان در اروپا، بر سیاست داخلی این کشورها اثر خواهد گذاشت. این فکر تا زمان بمب گذاری در مرکز تجارت جهانی در فوریه ۱۹۹۳ در نیویورک در ایالات متحده بازتابی نداشت، اما در همه جای اروپا قوت داشت.

مهاجرین، حتی وقتی اقامت دائم یا تابعیت کشورهای اروپایی را به دست می آورند، نسبت به کشورهای مادری خود حساس هستند. این امر، بویژه وقتی قابل توجه است که مهاجرین مقیم آلمان و تاحد کمتری بریتانیا، از هیچ فرصتی برای کسب ملیت این کشورها برخوردار نیستند. جنبشهای اسلامی در آلمان، در بین «کارگران میهمان» ترک و کردنسب فعال اند. جبهه نجات اسلامی (FIS) سعی دارد قلوب الجزایریهای ساکن فرانسه را جلب کند و مسئله سلمان رشدی، احساسات بیشتر مسلمانان بریتانیا را تحریک نمود.

برای بسیاری از اروپایی ها در وهله اول، اسلام گرایی مسئله ای داخلی است و به همین جهت است که تشکیلات سیاسی به تدریج، پس از سالها تردید، خود را با اتحاد با افکار عمومی ای که آشکارا ضد اسلامی و برانگیخته شده توسط گروههای ملی گراست،

منطبق ساخته است.^{۱۴} گفتمان احزاب سیاسی سابقه دار که در ابتدا با تحقیر به فعالیت مطرح کنندگان مسئله مهاجرین می‌نگریستند، به آرامی به گفتمان جبهه مخالفشان در راست افراطی شباهت یافت. برای مثال، در آلمان، اتحاد دموکرات مسیحی‌ها و سوسیالیست مسیحی‌ها، ضمن برخورد سخت با نئونازی‌ها، مصوبات مربوط به پناهندگان سیاسی را به شیوه‌ای محدود کننده مورد اصلاح قرار دادند. خط فکری غالب در فرانسه، خواستار کنترل اوراق هویت مهاجرین در خیابانها گردید و برای دولت دست راستی در فرانسه، جمع‌آوری اسلام‌گراهای شمال آفریقا، عملی عادی شده است.

اروپایی‌ها هموطنان مسلمان خود را ترغیب می‌کردند تا آن نوع اسلامی را در پیش گیرند که بازتر و از جهت‌گیری غیر مذهبی بیشتری برخوردار است. در فوریه ۱۹۹۳، دولت سوسیالیست فرانسه، برای اولین بار از دادن ویزا به حدود ۳۰ امام جماعت مصری و الجزایری سرباز زد. اینها در گذشته، هر ساله برای موعظه در مساجد فرانسه در ماه رمضان به این کشور می‌آمدند. دولت به تلاشی دست زد تا مسجد پاریس را از کنترل دولت الجزایر خارج نماید و به دست مسلمانان محلی بسپارد. دیدگاه کلی در این مورد این است که برخورد با مسلمانان اروپایی در صورتی که زیر نفوذ اسلامی خارجی نباشند، آسانتر است و قطع پیوند بین مشکلات داخلی ای که اسلام در پیش روی دولتهای غیر مذهبی نهاده است، با جنبش احیای اسلام در جهان به عنوان یک مسئله خارجی، امری حیاتی است. در پاییز ۱۹۹۳، اتخاذ سیاستی خشن در قبال هواداران جبهه نجات اسلامی در فرانسه، نشانه‌ای از پایان هر نوع مدارا با افکار اسلامی در بین مسلمانان مقیم فرانسه بود، و در عمل، این امر به سیاستی جدید و به نحو آشکارتری به حمایت از رژیم فعلی الجزایر انجامید، سیاستی که شرکای فرانسه در اتحادیه اروپا تنها با دودلی آن را پذیرفتند، و دولت فرانسه نیز خود بعداً تا اندازه‌ای در آن تجدید نظر کرد.

عامل دوم در عکس‌العمل اروپا نسبت به اسلام‌گرایی، تکرار اعمال تروریستی است که یا در اروپا، یا علیه اروپایی‌های مسافر در کشورهای اسلامی صورت می‌گیرد و به وضوح با جنبشهای اسلامی مرتبط است. آمریکا این پدیده را در بحران گروگان‌گیری در تهران و

بعداً هنگامی که اتباع آن در بیروت به گروگان گرفته شدند تجربه کرده بود. هر چند برای اروپایی‌ها احساس آسیب‌پذیری، گسترده‌تر است. بی‌شک برای مدتی به نظر می‌رسید که گویی تروریسم و اسلام دو واژه مترادفند. برای افکار عمومی که با پوشش چشمگیر و مداوم رسانه‌ها نسبت «موج اسلامی» برانگیخته شده است، دو پدیده هنوز مترادف به شمار می‌رود. تراژدی یوگسلاوی وقتی آشکار شد که در فاجعهٔ بوسنی، مثال «شخصیت شرور، یک مسلمان نیست»، به کمک آنها آمد. بحران بوسنی (و تا حد کمتری هندوئیسم متعصب و قشری در شبه‌قارهٔ هند) به ارزیابی مجدد این فکر ساده‌انگارانهٔ منتقل شده از طریق رسانه‌ها، که بین اسلام و خشونت، پیوندی ارگانیک وجود دارد، کمک زیادی کرد و برای بسیاری از مردم یادآوری شد که در گذشته، نه دوک بزرگ اتریش را مسلمانها ترور کردند و نه آلکساندر یوگسلاو را نتیجهٔ حاصل، ترس کمتری از اسلام و ترس گسترده‌تر از بروز خشونت در مجاورت بلافصل اروپا بود.

عامل سوم تعیین‌کنندهٔ عکس‌العمل اروپایی‌ها در قبال اسلام، ترس از موجهای جدید مهاجرتی است که از دست تشکیلات دولتهای اسلامی در خاورمیانه فرار می‌کنند. این ترس، بر اساس موجهایی از «ایرانیان سپید» که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ از کشورشان گریختند و لبنانی‌هایی که از جنگ داخلی در کشورشان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ فرار کردند، مبتنی است. در دوران بیکاری، اروپایی‌ها همان قدر از تلاش مخالفان و قربانیان اسلام‌گراها برای یافتن پناه و کار در اروپا می‌ترسیدند که از خود اسلام‌گراها.^{۱۵} نگرش محتاطانه به پناهندگان بالکان و احتمال اتخاذ سیاستهای مهاجرتی محدودکننده در صورت قدرت گرفتن جبههٔ نجات اسلامی در الجزایر، از همین جا ناشی می‌شود. در فرانسه، اولین ابتکار قانونگذاری دولت «بالادور» در مه ۱۹۹۳ این بود که قوانینی محدودکننده‌تر را به تصویب برساند، به طوری که هیچ‌کس نتواند بدون درخواست، تابعیت فرانسه را به دست آورد. اکثریت قاطع راست‌گراها حاضر نشدند پیش از افزودن اصلاحات محدودکننده‌تر به منظور مشکل‌تر کردن کسب تابعیت فرانسه برای اهالی آفریقای شمالی ساکن در این کشور، به طرح مزبور رأی دهند.

نهایتاً و مهمتر از همه، به نظر می‌رسد فرهنگ سیاسی در بیشتر کشورهای اروپایی در مقایسه با ایالات متحده، از توان یا اشتیاق کمتری برای پذیرش سیاست مذهبی برخوردار است. بویژه در فرانسه هرگز یک سنت «دموکرات مسیحی» اساسی وجود نداشته است. صرف پوشیدن روسری توسط یک دختر نوجوان مسلمان در یک مدرسه عمومی، به عنوان تهدیدی برای ارزشهای غیر مذهبی جمهوریخواهان غیر مذهبی به شمار می‌رود. در مه ۱۹۹۳، وزیر کشور در منصوب کردن نویسنده‌ای جنجال برانگیز به عنوان مشاور در امور مهاجرت، که جرئت کرده بود اساساً سازگاری اسلام با نهادها و دموکراسی فرانسه را زیر سؤال برد، تردید نکرد. در مورد هر آنچه مذهب و سیاست را در هم آمیزد، دلواپسی فزاینده‌ای وجود دارد. در مورد عقیده مسلمانان از نظر آمیختن مذهبشان با سیاست غیر مذهبی، تصور بر این است که این وضعیت باید تغییر کند تا آنها بتوانند کاملاً به انسجام در کشورهای جدیدشان نایل آیند.^{۱۴} چهارمین عامل تعیین کننده، به دیدگاه اروپایی‌ها درباره خودشان بر می‌گردد. فرای اسلام، و بویژه اسلام‌گرایی به طور خاص، آنچه در خطر است، جایگاه مذهب و احساسات اجتماعی در جوامع اروپایی است. در این جا رویکردها از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. در فرانسه، جمهوری‌گرایی غیر مذهبی به معنای طرد ضمنی مذهب از قلمرو سیاسی بوده است. در سایر کشورها نظیر اسپانیا و ایتالیا، حکومت به جای حذف مذهب، به مهار آن اقدام کرده است. در آلمان، شهروندان نه تنها به دولت بلکه به کلیسایشان مالیات می‌دهند. در هلند، بیشتر کارآموزش و پرورش توسط فرقه‌های مذهبی اداره می‌شود. به نظر می‌رسد که بدین ترتیب اسلام‌گرایی، وفاق داخلی ریشه‌دار بین سیاست و مذهب را به چالش فراخوانده است، یعنی آنچه که مسیحیان و یهودیان آن را به هنگام تعدیل موضع مسلمانان در این جوامع، به مسئله‌ای مورد بحث عموم، به درستی مرعی می‌داشتند. در مجموع، آلمانها و اهالی اسکاندیناوی در پذیرفتن مذهب دیگری در حوزه اجتماعی خود احساس راحتی بیشتری می‌کردند. اروپای جنوبی، به هر حال احساس می‌کرد که بدون زیر سؤال بردن روابطش با کلیسای مقتدر کاتولیک، قادر به انجام چنین کاری نیست. همه این مسائل - هر چند به طور ضمنی - مؤید احساسی فراگیر بود که به اسلام و نه اسلام‌گرایی، نمی‌توان

حداقل در اروپا، به عنوان یک مسئله صرفاً مرتبط با سیاست خارجی نگرست.

جذابیت الگوی ژاپنی

بین اروپایی های جوان، فکر روابطی ویژه با خاورمیانه به مراتب کمتر از نسلهای قدیمی ریشه دار است. برعکس، دیپلماتهای جوان در مقایسه موفقیت‌های تجاری ژاپن در خاورمیانه با تأکید دیرینه دولتهایشان بر پیوندهای فرهنگی و دیپلماسی کلاسیک، درنگ نمی کنند. سوداگرایی که هیچ گاه از صحنه غایب نبوده، اخیراً ابتدا در شمال و سپس در جنوب اروپا، زمینه یافته است. در هر یک از کشورهای اروپایی، الگوی کلی این است که قدرت مستعمراتی پیشین، سهم حسادت برانگیزی از تجارت مستعمرات سابق خود را در اختیار دارد. این امر، در مورد فرانسه در مغرب، ایتالیا در لیبی، و بریتانیا در عمان و سودان صدق می کند. اعتبار ژاپن در عدم ارتباط نظامی، بی طرفی سیاسی، و نبود پیوندهای خاص تاریخی با هیچ یک از کشورهای خاورمیانه، یعنی همه عوامل مساعد برای برقراری روابط عالی تجاری در این منطقه، است.^{۱۷}

بهترین هوادار تجارت اروپا با خاورمیانه، هانس دیتريش گنشر، طی تصدی طولانی اش به عنوان وزیر خارجه آلمان بوده است. گنشر بدون اینکه بیش از اندازه اسیر ملاحظات سیاسی و همچنین خودداری در انتقال تکنولوژی باشد، سیاست تجاری بی پروایی را دنبال کرد و سهم عمده ای از واردات منطقه خاورمیانه را برای کشورش در ترکیه و یونان و جالب تر از آن، در ایران و عراق به دست آورد. آلمان در سال ۱۹۸۱، موافقتنامه ای اقتصادی و تکنولوژیکی را با عراق، پس از شروع جنگ این کشور با ایران، امضاء کرد. موافقتنامه های دیگری با ایران، لیبی، و سوریه، در حالی که این کشورها هدف تحریم غرب به رهبری آمریکا بودند، امضاء شد. در بسیاری از کشورهای خاورمیانه شرکتهای صنعتی آلمان به عنوان منابع اصلی برنامه های نظامی (و گاهی سلاحهای شیمیایی)، برگزیده شده اند.^{۱۸}

ایتالیا خط مشی مشابهی را دنبال کرده است. در بیشتر ۴۰ سال گذشته، صنایع ایتالیا بیش از تشکیلات سیاسی کشورشان به خاورمیانه توجه داشته اند. مشخصه استعمار ایتالیا،

تعداد غیر قابل ملاحظه مهاجرنشینها بوده است که استعمارزدایی را آسان کرد. به هر حال، ایتالیا که تا سال ۱۹۵۵ اجازه ورود به سازمان ملل را نیافت، از ترس متهم شدن به بازگشت به فاشیسم، به هر تلاشی برای اتخاذ یک رویکرد سیاسی مستقل به خاورمیانه تأکید ورزید. یک «سیاست مدیترانه‌ای»، می‌توانست بیش از اندازه یادآور رؤیاهای بزرگ موسولینی در مورد «دریای ما» باشد. پس از سال ۱۹۷۳، قدمهایی چند (بویژه توسط نخست‌وزیر آلدومورو) برای اتخاذ چهره‌ای سیاسی برداشته شد، اما این تلاشها نیز با هدف دنباله‌روی از سایر کشورهای اروپایی و تسهیل ورود ایتالیا به بازارهای پررونق خاورمیانه در آن زمان صورت گرفت.

در حالی که سیاستمداران ایتالیا از اتخاذ موضعی بارز اکراه داشتند، صاحبان صنایع ایتالیا به شدت فعال بودند. مشخص‌تر از همه، ابتکارات جسورانه نفتی «انریکو ماتئی» بود: امضای قراردادهای درازمدت خرید نفت با نرخ‌های بالایی قیمت بازار از تولیدکنندگان، ابتدا با مصر، سپس با ایران، لیبی، و الجزایر. در پی مرگ او در سال ۱۹۶۲، سیاست نفتی محتاطانه‌تری دنبال شد. گویی اکراه تشکیلات سیاسی از به چالش فراخواندن منافع ایالات متحده، به بخش نفت نیز تسری یافته بود. به هر حال ایتالیا به تدریج در تنوع بخشیدن به منابع انرژی خود در این منطقه (و در افزایش قابل ملاحظه سهمش از واردات کشورهای خاورمیانه عمدتاً به یمن مهارت‌های بازاریابی در فعالیتهای کوچک تجاری) موفق بود، اما در جلب سرمایه‌گذاری از طرف کشورهای تولیدکننده نفت موفق نبوده است. از نظر سیاسی، ایتالیا با ایفای نقشی در تهیه اعلامیه ۱۹۸۰ و نیز اتخاذ خط مشی مستقلی طی بحرانهای گروگانگیری در تهران و آشیله لائورو پیوند داشته است. سهم عمده ایتالیا در این بین، عدم توجه به فشارهای ایالات متحده در جهت ممانعت از معامله با اعراب به اصطلاح رادیکال بود.

تکنوکراتهای بروکسل از یک رویکرد «تجارت و کمک»، بسیار احساس راحتی می‌کنند. ظرف پنج سال آینده، اتحادیه اروپا، ۵٫۵ میلیارد واحد ارزی اروپا را برای کمک به کشورهای عربی نیازمند صرف خواهد کرد که ۲۲ درصد کل کمک خارجی اتحادیه اروپا را تشکیل می‌دهد.^{۱۹} در چند سال گذشته، مصری‌بیش از دیگران از دست‌و‌دلبازی اروپا سود برده است و

به دنبال آن ترکیه، مراکش، الجزایر و تونس قرار دارند. آزادی اروپای شرقی، این حجم کمکی را به طور اساسی مورد تأثیر قرار نداده است: بین سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۹۱ کشورهای بلوک اروپا، ۱۰٫۷ میلیارد دلار به صورت کمک عمومی به اروپای شرقی (به استثنای اتحاد شوروی سابق) پرداختند که می توان آن را با ۹٫۲ میلیارد دلار پرداخت شده به ترکیه و مغرب مقایسه کرد.^{۲۰}

از نظر تجارت، اروپای شرقی و خاورمیانه (از جمله ترکیه)، وضعیتی مشابه داشته اند: حدود ۴ درصد از تجارت فرا- اتحادیه اروپا^(۱) سرمایه گذاریهای مستقیم است که با آزادی اروپای شرقی عدم انجام آن بر شرکای خاورمیانه ای اتحادیه اروپا اثر منفی گذاشته است. اروپای غربی ظرف دو سال (۹۲-۱۹۹۱)، ۵٫۶ میلیارد دلار در اروپای شرقی، در مقایسه با ۳٫۷ میلیارد دلار در ترکیه و مغرب، سرمایه گذاری کرد.^{۲۱} این اختلاف، در میان دیگر عوامل، حاکی از این واقعیت است که نیروی کار در اروپای شرقی هنوز بالنسبه ارزان تر از بیشتر کشورهای خاورمیانه است. برای مثال، اتحادیه اروپا ارزیابی کرده است که دستمزد متوسط ماهیانه یک کارگر در رومانی ۷۶ دلار، در بلغارستان ۱۱۰ دلار، و در لهستان ۲۰۸ دلار است. در مقایسه، یک کارگر ماهیانه دستمزدی معادل ۱۳۵ دلار در مراکش، ۲۱۰ دلار در ترکیه، و ۲۶۴ دلار در تونس دریافت می کند.^{۲۲}

اتحادیه اروپا، که در رویکرد اقتصادی نئو کلاسیک متبخر است، حداقل از سال ۱۹۷۲، که سیاست جهانی مدیریتانه ای اتخاذ شد، ارزش تجارت خارجی را در توسعه اقتصادی می داند. این سیاست، برخلاف توافقیهای اول و دوم لومه با آفریقا، به یک موافقتنامه جمعی منجر نشد، بلکه به رویکردی کشور به کشور منتهی شد. شکست یک توافق منطقه ای، در واقع کمتر گناه اروپا و بیشتر ناشی از پیچیدگی ها و درگیریهای خاورمیانه بود. اروپایی ها آگاه بودند که یک رویکرد تدریجی و جزء به جزء، امکان ارائه پیشنهادهای مناقصه را توسط دولت های گوناگون مدیریتانه که هر یک می خواهند معامله ای بهتر از همسایگان خود انجام دهند، افزایش می دهد. به هر حال، این توافقیها بالنسبه شبیه هم بودند، مانند کاهش تعرفه

فرآورده های کشاورزی (هر چند به همراه برخی سهمیه ها و محدودیتهای فصلی). این کاهشها، وقتی که نظام حداقل قیمتهای «سیاست کشاورزی مشترک» اتخاذ گردید و نظام مزبور را به ابزاری حمایتی قوی در برابر مغرب تبدیل کرد، مورد تجدید نظر قرار گرفت. برای محصولات صنعتی، به استثنای محصولات نفتی و بیشتر منسوجات، مقررات معافیت از عوارض گمرکی اعلام گردید. محدودیتهای جدیدی برای اجتناب از اینکه قطعات وارداتی در منطقه صرفاً بسته بندی مجدد شوند، اعمال شد. بعداً محدودیتهای دیگری نیز بر واردات لباس، ظرفیت کشتیرانی، فولاد، فیبرهای مصنوعی، ماشین آلات، و اتومبیل اعمال شد. در مورد منسوجات، اروپایی ها بسیاری از کشورها را تحت فشار قرار دادند که به طور یک جانبه صادرات خود را محدود نمایند.

کشورهای خاورمیانه هر چند به شدت از گسترش شرایط مشابه به سایر کشورهای جهان انتقاد می کردند اما از شرایط تجاری بین خود و اروپا رضایت داشته اند، زیرا این فرایند به تدریج ارجحیتهایی را که از آن بهره مند می شدند، کاهش داده است. به هر حال، محدودیتهای تنگناهای اعمال شده بر صادرات و انتقال تکنولوژی به قدری متعددند که نمی توان از آن ها صرف نظر کرد. احساسی که اتحادیه اروپا به سختی می تواند بزدايد، احساس وجود یک سیاست حمایتی گزینشی است. تجارب گذشته، حاکی از این است که هر زمان یک کشور وابسته به بازارهای اروپا، خود به موفقیت دست می یابد به رقیبی برای اروپا تبدیل می گردد، که حق ورود به ظاهر آزاد به بازارهای اروپا را از دست رفته ببیند. این تجارب، بر سیاست مدیرانه ای اتحادیه اروپا و چشم اندازهای توسعه ای که خواستار آن است سایه تردید می افکند.

اتحادیه اروپا، به جای رفع این تردیدها، با اتخاذ سیاستهایی در قبال پنبه مصر، منسوجات ترکیه، پرتقال مراکش، و فرآورده های پتروشیمی خلیج فارس، آن را تثبیت کرده است. گروههای فشار هوادار سیاستهای حمایتی در بروکسل و استراسبورگ، مقر پارلمان اروپا، بالنسبه صاحب نفوذ شده اند. این گروههای فشار به رغم تضعیفشان در سطح حکومتی به خاطر ملاحظات سیاسی درجه اول دولت ملی، موفق بوده اند. با عنایت به نفوذ فزاینده

بوروکراتها در سیاست تجاری، ترک‌ها و اسرائیلی‌ها تصمیم گرفتند گروه‌های فشار خاص خود را در بروکسل به وجود آورند. به هر حال، دولتهای عرب در انطباق با این بازی جدید اروپایی کندتر عمل کرده‌اند. با این وجود، از مراکش تا خلیج فارس، اعراب به تدریج علاقه‌ای واقعی به سیاستهای بروکسل پیدا کرده‌اند.

خلیج فارس - تمام‌رؤیاها

تجارت، بویژه با کشورهای تولیدکننده نفت خلیج فارس، بر روابط اقتصادی اروپا با خاورمیانه حاکم است. برای سالهای متمادی، اروپایی‌ها در این منطقه با یکدیگر و به همان اندازه با ایالات متحده و ژاپن رقابت کرده‌اند. سپس، روند نزولی در درآمدهای نفتی، بازار را محدود و رقابت را شدیدتر کرد، در حالی که سرمایه‌گذاریهای جاری در پتروشیمی خلیج فارس و صادرات آن با خصومت تولیدکنندگان اروپایی روبه‌رو شد. کشورهای اتحادیه اروپا با درک منافع ویژه موجود در خلیج فارس و همچنین با توجه به شکست تأسف بارگفتمان اروپا و اعراب، در نوعی مذاکرات بسیار فنی با شش کشور شورای همکاری خلیج فارس درگیر شدند.^{۲۳} این مذاکرات در ژوئن ۱۹۸۸ با توافق لوکزامبورگ آغاز و در سطح وزرا و کارشناسان دنبال شد. هر دو طرف از بسیاری از عوامل بنیادین آگاه هستند: اینکه ۹۰ درصد صادرات شورای همکاری خلیج فارس به اتحادیه اروپا را نفت خام و مشتقات آن تشکیل می‌دهد، در حالی که اتحادیه اروپا به تنهایی حدود ۳۰ درصد صادرات نفتی جهان را وارد می‌کند.^{۲۴} مهمتر از همه اینکه، در چند سال آینده صادرات نفتی خلیج فارس مسلماً به خاطر تمام شدن منابع غیر خاورمیانه‌ای و موجود بودن منابع بسیار بزرگ و هزینه‌بالنسبه پایین تولید در خلیج فارس، افزایش خواهد یافت.

در مورد بسیاری از مسائل، دیدگاههای اروپا و شورای همکاری خلیج فارس هنوز کاملاً از هم دور است. برای مثال، در مورد حفظ محیط زیست، تولیدکنندگان شورای همکاری خلیج فارس احساس می‌کنند که مالیات انرژی / کربن پیشنهاد شده توسط اتحادیه اروپا

در مقایسه با ذغال سنگ بیش از اندازه سنگین است. کشورهای شورای همکاری خلیج فارس استدلال می‌کنند که هم‌اکنون کمتر از ۲۵ درصد از قیمت نهایی هر بشکه نفت فروخته شده در اروپا به دست آنها می‌رسد. برای مثال، خزانه ایتالیا سالانه ۵۰ میلیارد دلار، از مالیات بر مصرف ۱٫۹ میلیون بشکه نفت در روز عایدی دارد. در مقایسه، امارات متحده عربی برای همان میزان صادرات، حدود ۱۲ میلیارد دلار درآمد دارد. در حالی که قیمت تحویل یک بشکه نفت خام به اتحادیه اروپا ۲۰ دلار است، مالیات بر محصولات نفتی، به طور متوسط ۵۶ درصد است.^{۲۵} در همین حال، یک گروه فشار هوادار صنایع پتروشیمی اروپایی، متشکل از ۳۰ شرکت و ۶۰۰ هزار کارمند، به نحوی فعالانه به مخالفت با توافقنامه‌های تجارت آزاد با شورای همکاری خلیج فارس برخاسته و مانع تصویب توافق دوجانبه‌ای بین اروپا و شورای همکاری خلیج فارس شده است. این گروه فشار، خواستار مذاکره در چارچوب گات است، هر چند کشورهای شورای همکاری خلیج فارس هنوز در این مذاکرات حضور ندارند. مسئولان شورای همکاری خلیج فارس نیز به قلت سرمایه‌گذاری اروپا در صنایع خلیج فارس اشاره می‌کنند.

اروپایی‌ها آسیب‌پذیری خود در برابر خلیج فارس و قوف کامل دارند. اتکای زیاد آنها به نفت خلیج فارس، و سهم بزرگ آنها از تجارت این منطقه با نفوذ سیاسی یا قدرت نظامیشان در این قسمت حساس جهان تناسبی ندارد. در این منطقه، بیش از هر قسمت دیگر خاورمیانه، اروپایی‌ها باید با برتری استراتژیک ایالات متحده رقابت کنند. آنها در مورد مسائل خاصی مثل کوشش برای عادی‌سازی روابطشان با ایران و یا قراردادهای تسلیحاتی از خود استقلال رأی نشان می‌دهند. مورد دوم، به یمن تاکتیک‌های ممانعتی گروه فشار حامی اسرائیل در کنگره آمریکا حاصل شده که به تغییر مسیر بسیاری از قراردادهای تسلیحاتی با آمریکا به سوی شرکتهای اروپایی انجامیده است. سایر قراردادهای بزرگ، با آن دسته از کشورهای کوچک عضو شورای همکاری خلیج فارس منعقد شده که از نفوذ زیاد سعودی و ایالات متحده، بویژه در عمان و امارات متحده عربی رنجیده‌اند. در مجموع، اروپایی‌ها تمایل داشته‌اند به خلیج فارس، بیشتر به عنوان یک بازار بنگرند تا یک مسئله استراتژیک. آنها فکر نمی‌کنند

بتوانند، برتری ایالات متحده را در آن جا برای مدت زیادی به چالش بطلبند. همچنین این امر، واقعیتی است که پادشاهی های نفتی خلیج فارس، همزمان با تنوع بخشیدن به روابط با سایر کشورها، ایالات متحده را حامی بزرگ خود محسوب می کنند.

در دسره های آفریقای شمالی

مغرب که به اروپای جنوبی نزدیکتر است، به موضوعی دارای فوریت تبدیل شده است. چهار تا پنج میلیون نفر از خارجیان مقیم فرانسه کشورهای بنلوکس، و مغربی تبار^{۲۶} و یک سوم آنها شهروند این کشورها هستند. از سال ۱۹۸۶، صدها هزار تونسسی و مراکشی های کوهستانهای ساحلی مراکش به ایتالیا و اسپانیا (در بسیاری موارد به طور غیر قانونی) مهاجرت کرده اند. دو سوم تجارت کشورهای مغرب، اعم از واردات و صادرات، با اتحادیه اروپا صورت می گیرد، هر چند مبنای به شدت غیر متقارنی دارد، زیرا تجارت با مغرب کمتر از ۵ درصد تمامی تجارت خارجی اتحادیه اروپا را تشکیل می دهد.^{۲۷} میلیونها گردشگر اروپایی، تعطیلات خود را در آفریقای شمالی می گذرانند و اقتصادهای مجلی هنوز به وجوه ارسالی مهاجران به اروپا وابسته است. زبان فرانسه، زبان میانجی درجه اول به شمار می رود و مردم، بیشتر رسانه های اروپایی را با علاقه در ساحل جنوبی مدیترانه تماشا می کنند و این امر، احساس دوگانه محرومیت از ثروتهای اروپایی و دلباختگی به موفقیت های آن را تشدید می کند. رویکرد کشورهای مغرب به اتحادیه اروپا، با وجود عضویت در اتحادیه مغرب عربی، به شیوه ای جمعی صورت نمی گیرد و اروپایی ها نیز به همین شیوه واکنش نشان می دهند. الجزایر، سالهای زیادی به خاطر صادرات نفت و گاز و یک سیاست خارجی فعال، کشور مهمی به شمار می رفت. اکنون در حالی که الجزایر دچار ناآرامی و لیبی تحت تحریم است، مراکش موضع خود را به عنوان بهترین مخاطب اروپا تحکیم کرده است. این امر، موجب شد که مراکش برای مدتی، رؤیای عضویت کامل در اتحادیه اروپا را در سر بیروارند، چیزی که اروپایی ها هیچ گاه آن را جدی نگرفتند. با این همه، مراکش به خاطر ثبات و «درایت» مشهور پادشاهش مورد توجه بوده است. مراکش، همچنین از نظر احتمال ایجاد یک منطقه آزاد تجاری، در وهله

اول بین اتحادیه اروپا و این کشور از اولویت برخوردار بوده است. این منطقه آزاد می تواند گسترده تر شود و الجزایر و تونس را نیز در بر گیرد، اما موریتانی و لیبی در آینده نزدیک به آن راه نخواهند داشت. ورود هر یک از کشورهای مغرب به پیمان تجارت آزاد با اتحادیه اروپا، در کوتاه مدت، امری قابل بحث است، زیرا بدین ترتیب، دولتهای آفریقای شمالی درآمد عمده ناشی از واردات را از دست می دهند. کشورهای شمال آفریقا، زمانی بهره مند خواهند شد که محصولات آنها به مراتب ارزان تر از طرفهای اروپایی شان باشد. این امر، روشن می کند چرا در مقایسه با اشتیاق رباط، تونس از مذاکره در این مورد اگراه دارد.

این رویکرد تدریجی، کاملاً با آرزوهای پیش از سال ۱۹۹۲ برای انجام یک معامله بین اروپا و اتحادیه مغرب عربی متفاوت است. اروپایی ها با بی میلی به این نتیجه رسیده اند که تلاشهای این اتحادیه برای رسیدن به شکلی از اتحاد نهادی، پیشرفتی ندارد. در اروپا به انسجام اتحادیه مغرب با آمیزه ای از بدبینی (به خاطر شکست تجارب قبلی) و تردید برخورد می شود.^{۲۸} اما اروپای جنوبی به گفتگو، بیشتر علاقه دارد. فکر گفتگوی «پنج به علاوه چهار» (الجزایر، لیبی، موریتانی، مراکش و تونس به علاوه فرانسه، ایتالیا، پرتغال و اسپانیا) پذیرفته شد و به زودی به فرمول «پنج به علاوه پنج» گسترش یافت تا کشور مشتاق مالت را نیز در سمت اروپایی این گفتگو در بر گیرد. به مجرد آنکه مسئله پذیرش مالت در این گفتگو حل و فصل شد، بمب گذاری هواپیمای پان آمریکن بر فراز لاکربی اسکاتلند، راه هر معامله ای جهت پذیرش لیبی را سد کرد، و اروپایی ها از پذیرش موریتانی، به دلیل اینکه کشور مزبور قبلاً به عنوان امضاء کننده پیمانهای لومه از وضعیت ترجیحی برخوردار شده است، امتناع کردند.

تنها تلاش جمعی واقعی با شانس اجرای فوری آن، کشیدن خط لوله نفتی اروپا - مغرب است که ظرفیت صادراتی گاز الجزایر را در زمان اتمام آن در سال ۲۰۰۰، ۲۵ تا ۳۰ درصد افزایش خواهد داد. اسپانیا، بویژه، به تکمیل این پروژه علاقه مند است، زیرا خواهد توانست وابستگی خود را به گاز از ۷ درصد به ۱۲ درصد کل نیازهای انرژی اش افزایش دهد. این امر روشن می کند چرا اسپانیا حاضر است بیشترین سهم را در هزینه تخمینی ۲٫۵ میلیارد دلاری این پروژه به عهده گیرد. اما فرانسه و پرتغال حمایت کمتری از این پروژه کرده اند.^{۲۹}

دیدگاه اروپا این است که در مغرب «کاری باید انجام شود» که ثبات سیاسی و توسعه اقتصادی را افزایش دهد و در نتیجه، جذبۀ اروپا را به عنوان کانونی برای موجهای جدید مهاجرت تضعیف کند. مورد مراکش نشان می‌دهد که چرا رسیدن به یک وفاق سیاسی مشکل است. این واقعیت که یک سوم صادرات مراکش به اتحادیه اروپا را محصولات کشاورزی تشکیل می‌دهد، موجبات خصومت کشورهای اروپایی را نسبت به رفتار ترجیحی با مراکش فراهم آورد.^{۳۰} وضعیت حاضر، از همین امر منتج شده است. کشورهای جنوب اروپا، بیشترین اشتیاق را در جهت کمک به مغرب دارند و همچنین بیش از همه نیز در مورد ارائه ارجحیتهای تجاری سکوت کرده‌اند. این، تناقضی است که هنوز حل نشده است.

همچنین به مغرب، به طور فزاینده‌ای به عنوان یک تهدید نگریسته می‌شود. نمونه آن، مواد مخدری است که منشأ آن مراکش و یا از طریق مراکش وارد شده است. آفریقایی تبارهای سوار بر قایق، طنجه را به دروازه‌ای برای ورود به اروپا تبدیل کرده‌اند، هر چند ناوگان اسپانیا اکنون در کنترل ساحل، فعال‌تر عمل می‌کند. حمایت گسترده و عمومی کشورهای آفریقای شمالی از عراق در طول بحران خلیج فارس، بسیاری از اروپایی‌ها را به برآورد مجدد دیدگاه کلاسیکشان در مورد مغرب به عنوان چیزی اساساً متفاوت، یا حداقل دور از کشورهای شرقی مدیترانه رهنمون گشت. لیبی، یک دردسر دائمی بوده است. بسیاری از رهبران مغرب جرئت ندارند بی‌قید و شرط، اقدام غرب را در منزوی کردن این سرهنگ جاه طلب که از ۱۹۶۹ بر لیبی حکومت می‌کند، بپذیرند. ادعای استخدام اسلام‌گراهای مغربی توسط ایران و به همان اندازه بحران اقتصادی که هزاران مهاجر جدید را هر ماهه به خارج می‌راند، بر احساس ترس اروپایی‌ها افزوده است. همه این عوامل، به برقراری تدریجی مقررات اخذ ویزای ورود برای شهروندان مغربی در بیشتر کشورهای اروپایی منجر شده است.

در پیرامون خاورمیانه، چهار کشور آفریقایی عضو اتحادیه عرب هستند که در پیمانهای لومه نیز عضویت دارند: جیبوتی، موریتانی، سومالی و سودان. بدین ترتیب، آنها از یک نظام امتیازات تجاری غیر متقابل و قراردادهای کمک مالی بدون بهره، سود می‌برند. به هر حال، این کشورها بخشی از نظامی هستند که به طور کلی از نظر اتحادیه اروپا تعبیری بسیار محدود

دارد و بدین خاطر به امتیازات آنها چندان بها داده نشده است. برای مثال، سودان هر چند به صادرات پنبه تکیه دارد، هرگز قادر نشد با استفاده از پیمان لومه، سهم خود از واردات پنبه اروپا (حدود ۴ درصد بازار اروپا) را افزایش دهد. موریتانی از پیمانهای لومه برای صادرات سنگ آهن که حدود چهار پنجم درآمدهای صادراتی اش را تشکیل می دهد، استفاده کرد.^{۳۱} در حاشیه این اقتصادهای محدود و ضعیف، تأثیر تعدادی از مکانیزمهای پیمان لومه مثل «استابکس»^(۱) (تثبیت درآمدهای صادراتی در مقابل نوسان قیمت کالا) و مینیکس^(۲) (که هدف از آن حمایت از صادرات مواد معدنی است که در مورد آنها اتحادیه اروپا ضمانتهایی در برابر خطراتی مثل ملی کردن، اخذ کرده است) قرار دارد. کمک به این کشورها نیز با توجه به وضعیت هر کشور و با تأکید بر خودکفایی غذایی و فعالیتهای کوچک تجاری - بازرگانی، صورت گرفته است.

نتیجه گیری

اروپایی ها، ضمن برخورداری از نگرشی منفی، اساساً به خاورمیانه به عنوان یک مسئله امنیتی می نگرند که عبارت معرف آن طی سالها از صدور نفت به تروریسم و اکنون اسلام گرایی تغییر کرده است. خاورمیانه نیز به نوبه خود در قالب توسعه اقتصادی، حل و فصل عادلانه مسئله فلسطینی ها، پرداختهای مالی، و آزادی حرکت، با اروپایی ها به گفتگو می پردازد. بدین ترتیب، گفتمان اروپا - اعراب یک شکست کامل بوده است، هر چند اروپایی ها در سال ۱۹۷۸ به طور رسمی پذیرفتند که امنیت اروپا به امنیت حوزه مدیترانه پیوند خورده است. مسئله، تعریف این پیوند است. برخی اروپایی ها وجود این پیوند را انکار می کنند. سایرین این پیوند را محدودیتی می بینند که باید حتی المقدور به کمترین مقدار خود برسد. عده ای دیگر این پیوند را یک واقعیت دانسته و پیشنهاد می کنند که در جهت ایجاد ثبات در منطقه ای ناپایدار که امنیت آن به طور اجتناب ناپذیری با امنیت اروپا مرتبط است،

1. Stabex
2. Minix

فعالانه اقدام شود.

چند سال گذشته شاهد در حاشیه قرار گرفتن این گروه سوم از اروپایی ها بوده است. به علت دلزدگی از این منطقه، یا به دلیل علاقه واقعی به آنچه در نقاط دیگر جهان، بویژه در اروپای مرکزی و شرقی روی می دهد، اروپایی های دارای دیدگاهی مدیترانه ای، در حال تبدیل به نژادی در خطر انقراض هستند. اروپایی ها، در واقع بیش از حد درگیر مسائل خود هستند و بالاتر از همه توافقنامه های شنگن که مستلزم بهبود همکاری در زمینه مسائل امنیتی است و همچنین وجود مسائل نزدیکتر و عاجل تر مثل اتحاد دو آلمان، گسترش اتحادیه اروپا به منظور دربر گرفتن اعضای جدید (از اسکاندیناوی و اروپای مرکزی، هر چند نه از حوزه مدیترانه) و تراژدی بالکان، به اروپا امکان نمی دهد به اتخاذ رویکرد جدیدی در خاورمیانه اقدام کند. وقتی این منطقه مطرح می شود، به نظر می رسد دولتهای اروپایی به کنترل و نگه داشتن خسارت در حداقل، مدیریت بحران، و سیاستهای عادی کسب فرصت تجاری بسنده می کنند. مگر آنکه خاورمیانه بتواند خود را بر دستور کار سیاسی اروپا تحمیل کند، در غیر این صورت در آینده برای مدتی به عنوان یک اولویت بالنسبه پایین باقی خواهد ماند.

یک تناقض مفهومی در ورای دلواپسی مداوم در مورد این بخش نزدیک و جذاب جهان قرار دارد. در اروپا به خاورمیانه و شمال آفریقا به عنوان مسائل عمدتاً جغرافیایی استراتژیک نگریسته می شود تا اقتصادی یا سیاسی؛ در حالی که نهادهای پان اروپایی، صرفنظر از فقدان آمادگی، فاقد لوازم اتخاذ یک رویکرد استراتژیک هستند. بدین جهت، شکافی بین درخواست برای یک سیاست پان اروپایی و این واقعیت وجود دارد که به رغم تبدیل جامعه اروپا به یک اتحادیه در سال ۱۹۹۳، هنوز مسائل استراتژیک، در وهله اول و عمدتاً به وسیله دولتهای ملی حل و فصل می شود. اروپایی ها در مورد بسیاری از «موضوعات داغ» (مثل مفهوم شهروندی، نقش ناتو در برابر اتحادیه اروپای غربی، و نیروی نظامی اروپا^(۱) یا احیای اسلامی)، هنوز به یک وفاق عمومی و مشروح دست نیافته اند. هر چقدر هماهنگی سیاسی امری رایج تر می شود، همکاری در مورد مسائل امنیتی در حال توسعه است، و سیاست کمک خارجی

به تدریج از پایتخت‌های ملی به بروکسل منتقل می‌شوند. اروپایی‌ها هنوز باید راه درازی را طی کنند تا مخاطبان خاورمیانه‌ای و همچنین هم‌پیمانان آمریکایی خود را قانع سازند که اروپا در پرداختن به خاورمیانه، اکنون به عنوان یک اتحادیه عمل می‌کند.

اروپا در حال سپری کردن یک مرحله گذار است که به نتیجه‌گیری مشخصی در مورد نقش آینده آن به عنوان یک واحد جغرافیایی سیاسی در نظام جهانی کمک نمی‌کند. تضاد بین یک نیروی محرکه واقعی در ایجاد نهادها و سیاستهای متحد و شکست اروپا در اقدام «به موقع و قاطع» در مورد بحران بالکان، به ما یادآور می‌شود که «آمال آنها برای اینکه به عنوان یک موجودیت سیاسی در مورد مسائل امنیتی عمل کنند، با حاکمیت و ابزاری که برای یک قدرت خودمختار واقعی ضروری است، تناسب ندارد.»^{۳۲} این وضعیت، به اتحادیه اروپا مجال می‌دهد تا در زمان صلح و در مناطق آرام بیشتر از دوره‌های درگیری و برخورد، فعال و مؤثر باشد. بن بست فعلی اتحادیه اروپا در خاورمیانه، این است که اروپا، در حالی که به خوبی از نقش شکل دهنده خاص خود در گذشته و آینده این بخش جهان آگاه است، به خاطر نقش انحصاری ایالات متحده در عرصه مسائل اعراب و اسرائیل، برتری بی‌تردید استراتژیک ایالات متحده در خلیج فارس، به علاوه چالشهای جدید ستیزه جویی اسلامی، و مناقشات متعدد هنوز حل نشده منطقه‌ای، در وضعیت نامساعدی قرار گرفته است.

اکنون که دولت کلینتون، ظاهراً تا حدی توجه خود را معطوف به حوزه اقیانوس آرام می‌کند و نزاع اعراب و اسرائیل در مسیر رسیدن به حل و فصلی محتمل است، به نظر می‌رسد با وجود افزایش نگرانی در مورد اسلام‌گرایی سیاسی در مصر و الجزایر، این نگرانی در جاهای دیگر قابل کنترل تر است. با توجه به انتخابات اخیر در پاکستان، اردن، مراکش و یمن و در حالی که اتحادیه اروپا به تدریج به یک واقعیت تبدیل می‌شود، از نظر تجدید نفوذ اروپا در خاورمیانه مطمئناً فضای بیشتری برای مانور وجود دارد. تا این اواخر، این امر به معنای رقابت سطح بالا و میزان نسبتاً متعادلی از همکاری بود. آیا این معادله تثبیت خواهد شد یا برعکس می‌شود؟ آیا عرصه خاورمیانه به نمونه‌ای از اعتماد به نفس اتحادیه اروپا به عنوان یک نهاد بین‌المللی تبدیل خواهد شد، یا عرصه‌ای برای رقابت اروپایی‌ها خواهد بود؟ پاسخ به این

سؤالات اساسی، به روشنی در گرو ساختار سیاسی آینده اروپاست، چیزی که از مرزهای
خاورمیانه فراتر می رود. □

ترجمه: محمود حقیقت کاشانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1. Ralf Dahrendorf, *Reflections on the Revolution in Europe* (London: Chatto, 1990), p. 13.

2. Ellen Laipson, "Europe's Role in the Middle East: Enduring Ties, Emerging Opportunities ties," *Middle East Journal* 44, No. 1 (Winter 1990), p. 7.

۳- افتادن دو موشک لیبی (که به هدف اصابت نکردند) در یک جزیره ایتالیا در سال ۱۹۸۶، اغلب به عنوان نمونه‌ای از این واقعیت نقل می‌شود. نگارنده می‌نویسد: «هنگامی که در جریان جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱ در رادیو فرانسه به سؤالات شنوندگان از طریق تلفن پاسخ می‌دادم با دهها سؤال در مورد برد موشکهای عراق مواجه شدم.» گسترش تسلیحاتی به سؤال بسیار حساسی در همه تشکیلات نظامی اروپا (و همچنین در بین اعضای پارلمان اروپا) تبدیل می‌شود. اروپا هنوز نتوانسته است نگرانی جدید را با سوداگرایی فعالانه صنایع تسلیحاتی اش و همچنین با موضع غالب اسرائیل در تکنولوژی نظامی غیر سنتی سازش دهد. کشورهای اروپایی، در حالی که اسرائیل قبلاً به یک قدرت هسته‌ای تبدیل شده است، چگونه می‌توانند کشورهای مسلمان را از دستیابی به تکنولوژی مشابه آن بازدارند؟ اروپا چگونه می‌تواند تضمین کند که موشکهای خاورمیانه، در حالی که می‌توانند به سواحل اروپا برسند، صرفاً به سوی هدفهای خاورمیانه نشانه‌گیری خواهند شد؟ تجدید پیمان عدم گسترش تسلیحات هسته‌ای که برای پیش از سال ۱۹۹۵ برنامه‌ریزی شده است، هم اکنون بحثی را در اروپا برانگیخته است: آیا اروپا خواستار اقدامات قاطعی به منظور کاهش گسترش تسلیحاتی خواهد شد، یا اتخاذ یک رویکرد دیپلماتیک و چند جانبه‌مانندی را خواستار می‌شود؟ در هر دو سوی اقیانوس اطلس، عدم گسترش تسلیحاتی یک اولویت است، اما وفاق جمعی در مورد شیوه‌ها و وسیله دستیابی بدان هنوز حاصل نشده است.

۴- طی بحران خلیج فارس، درصد حمایت عمومی از دولتهای بریتانیا و فرانسه همچنان بالا بود. در فرانسه بین ۷۵ تا ۷۹ درصد افرادی که مورد پرسش قرار گرفتند، نسبت به موضع دولت نظر مساعد داشتند. یکی از وزرا، یعنی میشل ووزل این امر را چنین توصیف کرد: «فرانسه می‌خواهد در مذاکرات بالائی منطقه پس از جنگ کویت حضور داشته باشد.» لوموند، ۹ فوریه ۱۹۹۱.

۵- در پاییز ۱۹۹۲، تلاشی می‌توانست به هنگام اوج مبارزات ریاست جمهوری ایالات متحده، به منظور انجام یک ابتکار یک جانبه از طرف فرانسه، بویژه بین سوریه و اسرائیل صورت گیرد. از این تلاشها به سرعت دست کشیده شد. مصاحبه‌های نگارنده.

اتحادیه اروپا هر سال حدود ۱۵ میلیون واحد پولی اروپا (یک واحد پولی اروپا برابر است با ۱٫۱۴۶ دلار آمریکا) را برای حمایت از اقتصاد فلسطین در سرزمینهای اشغالی تأمین می‌کند. الحیات، ۸ نوامبر ۱۹۹۳.

در تابستان ۱۹۹۲، ۸۰ میلیون دلار دیگر برای کاهش اثرات منفی جنگ خلیج فارس در آن مناطق هزینه شد. اتحادیه اروپا همچنین تأمین کننده مالی عمده مؤسسه امداد و اقدام سازمان ملل متحد است که برخی کشورها مثل آلمان نیز کمک دو جانبه می‌دهند. الحیات، ۱۲ اکتبر ۱۹۹۳.

به دنبال توافق سال ۱۹۹۳ اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین، کشورهای اروپایی مبلغ ۶۰۰ میلیون دلار را تا سال ۱۹۹۹ به بازسازی اقتصادی مناطق اشغالی تخصیص دادند. لوموند، ۲ نوامبر ۱۹۹۳.

۶- فرانسه هنوز بویژه از نظر نظامی در صحرای سفلی آفریقا فعال است، بدون اینکه مخالفت صریحی از سوی آمریکا ابراز شود و گاهی نیز آمریکا از این امر حمایت می‌کند. حدود ۱۰ هزار سرباز فرانسوی هنوز در آفریقا مستقرند و این در حالی است که ۱۵ هزار سرباز دیگر در پایگاههایی در جنوب فرانسه برای دخالت سریع آماده‌اند. آیا این یک «تقسیم کار» ضمنی بین پاریس و واشنگتن است؟ این سؤال هنگامی با وضوح بیشتری مطرح شد که تنگنادران ایالات متحده به سوماتی - کشوری بین خاورمیانه و آفریقای سیاه - اعزام شدند. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به:

"Africa's Favourite Gendarme", *Economist*, February 27, 1993.

۷- در آلمان، دادگاه قانون اساسی از صدور حکم ممنوعیت استفاده از سربازان آلمانی برای کارهای پزشکی، انسانی، و حمل و نقل در خارج حوزه نانو خودداری کرد. مراجعه کنید به:

"L'Allemagne Répète Son Nouveau Role International," *Liberation*, November, 22, 1993.

تا حل مسئله استفاده از سربازان آلمانی در خارج، هنوز راه درازی در پیش است، هر چند احتمالاً استقرار این سربازان زیر پرچم سازمان ملل، دور از مناطق اروپای مرکزی که در آن جا آلمان فعالانه سیاستی توسعه طلبانه داشته است، قابل قبول تر است. مراجعه کنید به:

"Germany and Its Interests", *Economist*, November 20, 1993, pp. 19-23.

۸- پرچم اتحادیه اروپای غربی برای اولین بار روی کشتی هایی به اهتزاز درآمده است که در دریای آدریاتیک برای اعمال تحریمهای سازمان ملل بر صربستان گشت می زنند. هر چند رابطه بین اتحادیه اروپای غربی و ناتو هنوز به روشنی تعریف نشده است (جایگزینی برای آن یا نیرویی کمکی در محدوده آن؟) به عملیات صربستان به صورت آغاز یک عصر جدید نگریسته می شود، گرچه اختلاف اروپایی ها در مورد یوگسلاوی سابق زیاد است. برای شرحی همه جانبه در مورد این مسئله مراجعه کنید به:

Dieter Mahncke, "Parameters of European Security" (Paris: Institute for Security Studies, WEU, 1993).

۹- مواضع کلی در مورد مسائل سیاسی، اغلب پس از ملاقاتهای مقدماتی در داور در سطوح پایین تر دستگاههای اداری به راحتی حاصل می شوند. تبدیل این اصول کلی به سیاستهای عملی، بیشتر مسئله دار است. برای مثال، وقتی فرانسه به توقف هر نوع گفتگویی با اسلام گراهای الجزایر تصمیم گرفت، سایر کشورها از دنبال کردن سیاست فرانسه آگراه داشتند. وقتی فرانسه و آلمان هر دو به ممانعت از فعالیتهای حزب کارگر کردستان در کشورهایشان تصمیم گرفتند، به طور موفقیت آمیزی اعمال فشار خود را بر این سازمان هماهنگ کردند. رسیدن به یک سیاست مشترک در مورد مسائل امنیتی مربوط به خاورمیانه، از مسائل دیپلماتیکی که ممکن است اثرات منفی بر روابط تجاری اروپا با این منطقه بگذارد، به مراتب آسان تر است.

۱۰- مراجعه کنید به:

Médecins San Frontier, "Populations en Danger" (Paris, Hachette, 1992).

این جنبش خود را عضو تنها حزبی که در مقابل سقوط ایدئولوژیها انعطاف پذیر است، یعنی همبستگی می داند.

11- La Croix, April 24, 1993.

۱۲- برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به:

David McDowall, "Europe and the Arabs: Discord or Symbiosis?" (London: Royal Institute of International Affairs, 1992), p 22.

۱۳- دیدگاههای دولت ایالات متحده در مورد این مسئله، به طور مرتب توسط ادوارد جرجیان، به هنگام تصدی مقام معاون وزیر خارجه در امور شرق نزدیک، ابراز می شد. برای اظهارات وی در برابر کمیته امور خارجه مجلس نمایندگان در ۹ مارس ۱۹۹۳ مراجعه کنید به:

"Department of State Dispatch", March 15, 1993, pp. 149-52.

۱۴- مراجعه کنید به:

McDowall, "Europe and the Arabs," p. 26.

برای رویکردی مقایسه ای و عالی در مورد عکس العملهای اروپا به این مسئله، مراجعه کنید به:

"Les Temp Modernes," July - August 1991.

۱۵- این امر به روشنی در یک نظرسنجی در مورد فرانسه و الجزایر ثبت شده است. در این نظرسنجی، ۵۵ درصد افراد با دادن پناهنگی سیاسی به الجزایریهایی که ممکن بود پس از به قدرت رسیدن جبهه نجات اسلامی از کشورشان فرار کنند، مخالف بودند. اکسپرس، ۱۰ فوریه ۱۹۹۴، صفحات ۷۲-۵۸.

۱۶- برای نقل قولهایی از نامه امام جماعت مسجد پاریس به پریزدنت میتران در اعتراض به آنچه به زعم او «مقررات مشخصاً غیر بردبارانه» بود مراجعه کنید به:

Le Monde, February 2, 1993.

همچنین برای نظرات پل کیله از وزرای کشور سابق مراجعه کنید به:

"*Le Monde*", December, 17, 1992.

تعداد مسلمانان ساکن در فرانسه معمولاً مورد جدل است. گزارش رسمی منتشره در مه ۱۹۹۳، به وسیله شورای عالی جذب مهاجرین، حاکی است که ۱,۷ میلیون خارجی مسلمان و در مقابل حدود ۴۰۰ هزار شهروند مسلمان فرانسوی و ۴۰۰ هزار بور یا فرانسویهای مسلمان تبار (و احتمالاً مسلمان) در فرانسه زندگی می کنند. در حالی که فرانسه اکنون تلاش دارد با شدت از تلاش اسلام گراهای شمال آفریقا برای بسیج مسلمانان در فرانسه جلوگیری کند، آلمان (جایی که در آن ۲,۵ میلیون مسلمان زندگی می کنند) باید با ستیزه جویی ایرانی ها و ترک ها برخورد نماید. رهبر روحانی ایران آیت الله سید علی خامنه ای، «نماینده ویژه ای» به نام حجت الاسلام انصاری در اروپای غربی دارد که مقرش در هامبورگ است، در حالی که نماینده اسلام گرایی ترکیه جمال الدین خوجه اوغلو، رئیس مرکز اسلامی کلن است. بسیاری از دولت‌های اروپایی از آلمان به خاطر مدارای زبانزدش با فعالیت‌های اسلامی در قلمرو آن کشور، انتقاد می کنند.

۱۷- برای مثال، در مورد جنگ خلیج فارس، تفاوت بین عکس العمل ژاپن و عکس العمل غالب و به شدت سیاسی اروپا، بسیار آشکار بود. مراجعه کنید به:

Masuro Tamamoto, "Trial of an Ideal: Japan's Debate over the [Persian] Gulf Crisis," *World Policy Journal* 8, No. 1 (Winter 1990-91), p. 95.

۱۸- این سیاست سوداگرانه ابتدا چیزی نیست که خاص خاورمیانه باشد. در دیداری از چین در نوامبر ۱۹۹۳ که طی آن قراردادهایی به ارزش ۴۰ میلیارد دلار امضا شد، صدر اعظم، هلموت کهل با دعوت از رهبران چینی برای دیدار از آلمان، که به روشنی با قوانین مصوب اتحادیه اروپا به دنبال وقایع میدان «تین آن من» مغایر بود، همتایان اروپایی خود را شگفت زده کرد.

19. Bishara Khudr, *Europa wa al-watan al-Arabi* (Europe and the Arab Nation) (Beirut: Markaz Dirasat al-Wahda al-Arabiyya, 1993), pp. 193 and 195; Waduda Badran, "Al-Arab wa al-majmu'a al-Europiyya" (The Arabs and the European Community), *Al-Majalla al-Arabiyya li al-dirasat al-duwaliyya* 4, DOS. 1/2 (Winter/Spring 1993).

20. Commissariat General au Plan, *L'Europe, la France et la Méditerranée: vers de nouveaux part-lats* (Paris: La Documentation Française, 1993), pp. 50-1, 52, j

21- Ibid.

22. *Economist*, December 10, 1992.

۲۳- گفت‌وگوهای اروپا و اعراب، تلاشی بود که پس از بحران نفتی ۱۹۷۳ به منظور بحث در مورد کمک اقتصادی و مسائل سیاسی در یک مجمع مرکب از اتحادیه اروپا و اتحادیه عرب آغاز گردید.

24. See Khudr, *Europa wa al-watan al-Arabi*, p. 187; Badran, "Al-Arab wa al-majmu'a al-Europiyya"; and Ian Goldin, "Agricultural Policies in OECD Countries and Their Impact on the Economics of the Countries of the Arabian Peninsula," *Journal of Economic Cooperation among Islamic Countries* 13, (January 1992).

۲۵- به گزارش وزیر نفت سعودی در اجلاس مه ۱۹۹۲ اروپا و خلیج فارس در کویت مراجعه کنید (بدون تاریخ). در واقع بلوک اروپا در مورد مسئله همکاری یا شورای همکاری خلیج فارس (منبع عمده تأمین واردات انرژی آن از این منطقه)، قبل از آنکه موضوع مالیات محیط زیست طرح شود، بسیار ملایم بود. به همین خاطر است که این مالیات از طرف صادر کنندگان نفت خلیج فارس به عنوان «اعلام جنگ» تلقی شد. از طرف دیگر، منشور اروپا در مورد انرژی عمدتاً به اتحاد شوروی سابق رجوع کرده است که این امر به نارضایتی شورای همکاری خلیج فارس افزود. مراجعه کنید به:

Commissariat General au plan, *L'Europe, la France et la Méditerranée*, pp. 32-3.

26. See Bruno Etienne, *La France e~ I Islam* (Paris: Hachette, 1989) pp. 52-3, 8~1; Gilles Kepel, *Les Bankues de l Islam* (Paris: Seuil, 1987); and Remy Leveau and Gilles Kepel, eds., *Les Musulmans dans la societe Fransaise* (Paris: Presses de la FNSP, 1988) pp. 27-38, 65-76; see also Catherine Wihtol de Wenden, "Le Fantasme de l'impossible integration des Maghrebins," *Pan oramiques Spring* 1991, pp. 48-54.

27. Khudr, *Europa wa al-wa~an al-Arabi* and Badran, "Al-Arab wa al-majmu'a al-Eu mpiyya."

۲۸- مغربی هاگرایش دارند که رقابت بین قدرتهای غربی را در منطقه خودشان بیش از حد ارزیابی کنند. هر چند فرانسه برای یک قرن یا بیشتر در این منطقه سلطه داشته است، فرانسه معاصر، بسیار مشتاق است که «بار» مغرب را با سایر اعضای اتحادیه اروپا تقسیم کند و در مورد سیاست منطقه با ایالت متحده مشورت کند. قرار دادن یک کشور غربی در برابر دیگری، مسبوق به این فرض است که منطقه برای رقبا اهمیتی واقعی دارد، در حالی که به مغرب به طور فزاینده ای به عنوان یک سربار نگاه می شود، تا یک سرمایه.

29. *Al-Hayat*, July 15, 1993.

30. Khudr, *Europa wa al-watan al-Arabi*, p. 193.

31. See Gerd Nonneman, ed., *The Middle Eat and Europe: An Integrted Communities Approach* (London: Federal Trust for Education and Research; Brussels: Trans European Policy Studies Association, 1992), mimeo.

32. Michael J. Brenner, "EC: ConMence Lost," *Foreign Policy*, no. 91 (Summer 1993). For equslly (and overly) skeptical US views, see *George Ross*, "After Maastricht: Hard Choices for Europe," *World Policy Journal* 9, no. 3 (Summer 1992); Walter Goldstein, "Europe after Maastricht," *Foreign Affairs* 71, No. 5 (Winter 1991J9:3); and the five article series in the *New York Times*, August 9-13, 1993.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی